

گفت و گو

با

ملاصدرا

حسن میلانی

مولای من

در خلوت دل تنها تو را می جویم
و در گوشه تنهایی تنها با تو زمزمه دارم
که از گفت و گوی با غیر تو بسی افسردم
و در آرزوی آمدنت نفس های خود را شماره می کنم...
ای خوش آن سوخته جانی که چو لب باز کند
دردهای دل خود را به تو ابراز کند

متی ترانا ونراک

... وأنت تؤمّ الملا

وقد ملات الارض عدلا...

که:

هر چه آید به سر ما همه از دوری توست...

کمترین غلامانت اگر بپذیری

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

إنا لو حدثنا برأينا ضللنا كما ضل من كان قبلنا، ولكننا حدثنا ببينة من رينا بينها لنبه صلى الله عليه وآله وسلم فيبته لنا.^۱

ما اگر بر اساس نظر و اندیشه خود سخن می گفتیم، مانند کسانی که قبل از ما گمراه شدند گمراه می شدیم. لکن سخن ما بر اساس بیان روشنی است که پروردگاران برای پیامبر خود صلی الله علیه وآله وسلم بیان داشته، و آن حضرت آن را برای ما بیان فرموده اند.

یونس بن عبدالرحمن گوید:

قلت لابي الحسن الاول عليه السلام : بما أوحى الله؟ فقال: يا يونس، لا تكونن مبتدعا من نظر برأيه هلك، ومن ترك أهل بيت نبه ضل، ومن ترك كتاب الله وقول نبه كفر.^۲

به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: توحید الهی را چگونه بیابم؟ فرمودند: در علم توحید و خداشناسی بدعت گذار مباش و در این راه با پای خود گام مزن، هر کس بر اساس نظر خویش بنگرد هلاک خواهد شد، و هر کس اهل بیت پیامبرش را واگذارد گمراه خواهد شد، و هر کس کتاب خدا و گفتار رسولش را وانهد کافر خواهد شد.

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

بليّة الناس علينا عظيمة، إن دعوناهم لم يستجيبوا لنا، وإن تركناهم لم يهتدوا بغيرنا.^۳

ما سخت گرفتار مردمانیم، اگر فرایشان بخوانیم اجابتمان نکنند، و اگر وایشان گذاریم هرگز به وسیله غیر ما هدایت نیابند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

إن الله لو شاء لعرف العباد نفسه، ولكن جعلنا أبوابه وصراطه وسبيله والوجه الذي يؤتى منه.^۴

اگر خدا می خواست خود را به بندگان می شناساند، و لکن ما را ابواب و راه هایی قرار داده است که تنها از جهت آن به سوی خداوند رفته می شود.

۱. بصائر الدرجات، ۲۹۹؛ بحار الانوار: ۲ / ۱۷۲

۲. کافی، ۱ / ۵۶

۳. امالی صدوق قدس سره، ۶۰۹؛ بحار الانوار، ۴۶ / ۲۸۸

۴. إثبات الهداة، ۱ / ۵۹، از کافی

فهرست

اولین دیدار

ناگفتنی و گفتن! × بالاتر از عقل، یا خلاف عقل؟! × شهود حقایق، یا تلقین موهومات؟! × تحقیق یا تحریف؟! × علت و معلول، یا جزء و کل؟! × توحید، یا وحدت وجود؟! × تطور یا آفرینش؟! × دگرگونی خدا! × مجرد است، یا همه چیز؟! × وحدت خیالی، و کثرت حقیقی × نامتناهی موهوم × نامتناهی تر از بی‌نهایت!! × مرکب از عدم؟! ×

دومین دیدار

شدت و ضعف، یا زیاده و نقصان؟! ×

سومین دیدار

حقیقة الوجود × امتناع عدم اشیا × خلط معنای ضرورت مشروط با ضرورت ذاتی ×

یادداشت شماره یک

هم عابد و هم معبود!! × بت پرستی هم... × خدایید
خدایید...! × انا الحق...!

یادداشت شماره دو

جبر یا اختیار؟! کلیت جبر علی و معلولی! × هر فعلی از خداست!! تحریف امر بین الامرین! ×
کدامین اختیار...؟! × نفی جبر در لسان وحی

یادداشت شماره سه

برخی مخالفان ملاصدرا اولین دیدار

ناگفتنی و گفتنی!!

بالا تر از عقل، یا خلاف عقل؟!

شهود حقایق، یا تلقین موهومات؟!

فلسفه یا...؟!

تحقیق یا تحریف؟!

علت و معلول، یا جزء و کل؟!

توحید، یا وحدت وجود؟!

تطور یا آفرینش؟!

دگرگونی خدا!

مجرد است، یا همه چیز؟!

وحدت خیالی، و کثرت حقیقی

مکتب عقل محض، و کلاس درس خاک

نامتناهی موهوم

نامتناهی تر از بی نهایت!!

مرکب از عدم؟!

پیوسته در اندیشه بودم ملاصدرا را ببینم، آخر پیش خودم حرف‌های او را بسیار غیرقابل قبول می‌دیدم، گاهی برخی از آن‌ها را نشان دیگران می‌دادم ولی غالب آنان بدون تأمل می‌گفتند: "سطح این حرف‌ها بالاتر از این است که ما آن‌ها را بفهمیم!"^۱ این جواب ورد زبان اکثریت مردم بود، ولی من که آن اشکالات را بسیار جدی می‌دیدم، پیوسته با خودم می‌گفتم: اگر فهم این سخنان تا این حد که اینان می‌پندارند دشوار است از کجا معلوم آنان که چنین حرف‌هایی را پذیرفته‌اند از روی عدم تأملشان نباشد؟!

خصوصاً اینکه هر کس حاضر می‌شد اندکی در حرف‌ها تأمل کند چنین می‌نمود که بی‌درنگ به شك و تردید می‌افتاد.

از طرفی غالب بزرگان اهل فن هم نظریات او را نپذیرفته، و آن‌ها را خلاف عقل و برهان و وحی می‌دانستند.^۲

بالاخره پیرسان و جویان راه افتادم، و از این و آن نشانش جست‌وجو تا اینکه روزی دیر هنگام او را در کتابخانه‌ای قدیمی و غبار گرفته دیدم، ژولیده بود و خسته، و به زحمت خود را بیدار نگه می‌داشت، مرا دید، نگاهی منکرانه ولی مشتاق داشت که اعتراضات بی‌شمار مرا آشکارا در چشمم می‌خواند، انگشتش را لای کتابی که در دستش بود گذاشت، تکیه از صندلی‌ای که بر آن نشسته بود برداشت و گفت:

ها! چه می‌گویی؟!

گفتم:

من که چیزی نگفتم!

گفت:

بیش از این دیگر چه می‌خواهی بگویی؟

گفتم:

حرف‌های من گفتنی نیست!

گفت:

مگر می‌شود؟!

گفتم:

۱. "نظریه شناخت" می‌نویسد: وقتی جناب صدرالمألهین مطلبی را بیان کردند دیگر نباید چون و چرا کرد. "نظریه شناخت" (دکتر عبدالله نصری، تقریرات دکتر مهدی حائری یزدی) جای تعجب است که دکتر حائری در چند جا از همین کتاب ملاصدرا را رد کرده‌اند. نقل از: "معاد جسمانی در حکمت متعالیه" (محمد رضا حکیمی) ۹۳ - ۹۴.

"روح مجرد" می‌نویسد: وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی، کسی قدرت ادراک آن را ندارد... من نگفتم: "این سگ خداست". من گفتم: "غیر از خدا چیزی نیست" [کاملاً دقت شود!...] وجود بالاصالة و حقیقة الوجود در جمیع عوالم... اوست تبارک و تعالی، و بقیه موجودات هستی ندارند و هست‌نما هستند. "روح مجرد" (محمدحسین حسینی تهرانی ۵۱۵).

"در محضر استاد" می‌نویسد: من گاهی خیال می‌کنم که مرحوم آخوند در اسفار تناقض گفته است و خلاصه مطلب را نفهمیده است. ولی يك بار به خودم گفتم: اگر امر در نفهمیدن، دائر بین تو باشد و مرحوم آخوند صاحب اسفار، آیا توی بیجه شیخ اولی هستی به نفهمیدن یا مرحوم آخوند؟! دیدم من اولی هستم! شما هم مواظب باشید که بزرگان را به سادگی متهم به نفهمی نکنید و ببینید خودتان اولی به نفهمیدن هستید یا صاحب کتاب؟ در محضر استاد حسن‌زاده آملی، ۹۰ - ۹۱.

۲. رجوع کنید به یادداشت شماره سه.

این ادعای خود شماست!! شماها می‌گویید که حرف‌هایتان الهامات و اشراقات و انوار عرشی است که بر دلتان تابیدن گرفته^۱ و هرگز با بحث و استدلال و برهان^۲ و بدون فرو رفتن در تجربی‌ها و ریاضت‌های به دور از هر گونه تعقل به دست نمی‌آید. بلکه در این راه آن‌قدر جلو می‌روید که می‌گویید: "اول مطالب را یافته‌اید و بعد از آن برایش برهان درست کرده‌اید و حتی اگر آن براهین باطل شود باز هم حرف خودتان را می‌زنید!"

گفت:

آخر برهان و فلسفه و عرفان از هم جدایی ندارند.

گفتم:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان.

گفت:

نیازی به برهان نیست، اصلاً حرف‌های ما با عقل فهمیده نمی‌شود و این معانی را جز از طریق ریاضات نفسانی و سیر و سلوک‌های خاص نمی‌توان به چنگ آورد.

گفتم:

اگر چنین است چرا آن‌ها را می‌گویید و می‌نویسید؟! نیز اگر حرفی مطابق برهان باشد چرا با عقل فهمیده نشود؟! چرا اسرار ناگفتنی عرفا فقط باید از عالمان سترگ و فقیهان و متکلمان فعل پوشانده شود؟ و چنانچه به جاهل یا پنبه‌زن یا عطار یا نساجی برسد و او هم تسلیم شود، هم اهل فهم است، و هم اهل سر، و هم اهل فن. ولی اگر کسی آن را نپذیرد در هر مقامی که باشد نه اهل معرفت است و نه اهل فن! چرا که پیشاپیش گفته‌اند: علم و دانایی حجاب اکبر است!

گفت:

۱. "ملاصدرا" در مقدمه "اسفار" مدعی است: اشتعلت نفسی لطول المجاهدات اشتعالاً نوریا، والتهب قلبي لكثرة الرياضات التهاباً قویاً، ففاضت علیها أنوار الملكوت... ولحققتها الاضواء الاحدية وتداركتها الالطاف الالهية... وانكشف لي رموز لم تكن منكشفة هذا الانكشاف من البرهان، بل كل ما علمته من قبل بالبرهان عابته مع زوائد بالشهود والعيان من الاسرار الإلهية والحقايق الربانية والودائع اللاهوتية... فألهمني الله الافاضة مما شربنا جرعة للعطاش الطالبين: در اثر مجاهدات طولانی، نفسم اشتعالی نوری یافت. و در اثر کثرت ریاضات، قلبم حرارتی قوی پیدا کرد. پس انوار ملکوت بر آن تابیدن گرفت... و پرتوهای احدیت به آن پیوند خورد، و الطاف الهی آن را دریافت... و رموزی برای من منکشف شد که در اثر برهان چنین انکشافی را نداشت، بلکه تمامی اسرار الهی و حقایق ربانی و ودایع لاهوتی را که از پیش با برهان دانسته بودم، با زواید بر آن به شهود و عیان مشاهده کردم... پس خداوند به من الهام کرد که جرعه‌ای از آنچه را نوشیده‌ام بر جویندگان تشنه افاضه کنم.

چنانکه "شیخ اشراق" هم می‌گوید: حقایق و مطالب آن، نخست از راه فکر و اندیشه به دست نیامده است و بلکه حصول آنها به امری دیگر بود. نهایت پس از یافت آنها جوایای برهان شدم، بدان‌سان که هر گاه مثلاً از آن براهین حاصله قطع نظر نمایم، هیچ مشککی نتواند مرا در مسائل آن به شک اندازد. حکمة الاشراق (شهاب الدین سهروردی، ترجمه دکتر جعفر سجادی) ۱۸.

۲. میر سید شریف در حواشی خود بر "تجريد" می‌نویسد: إن قلت: ما تقول في من يرى أن الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزى والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات وظهر فيها فلا يخلو منه شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وإنما امتازت وتعينت بتقيدات وتعينات وتشخصات اعتبارية، ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صورة الامواج المتكررة مع أنه ليس هناك إلا حقيقة البحر فقط؟! قلت: هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل إليه إلا بالمجاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية! انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه (حسن‌زاده، حسن) ۸۱. "عیار نقد" که در رد مبانی صدرایی نگاشته شده است می‌نویسد: ما وقتی درس اسفار [در نزد استادی چون مؤلف المیزان] می‌خواندیم، همگی فکر می‌کردیم که وحدت وجود را فهمیده‌ایم! غافل از اینکه مطلب اصولاً فهمیدنی نیست! چنانکه همه عرفا و خود صدرا هم بحث و فهم وجود را خارج از حوزه و توان عقل می‌دانند. و چنانکه صدرا خود بارها بر این نکته که من مطالب وجود را از راه کشف دریافته‌ام تأکید می‌کند. عیار نقد (دکتر یحیی یثربی) ۱۳۳.

آخر بعضی چیزها بالاتر از فهم عقل است.

گفتم:

پس از کجا می‌توان فهمید که مطابق عقل و برهان است؟! و چگونه می‌توان گفت: عرفان و برهان و قرآن از هم جدایی ندارند؟! نیز چرا چیزی را که بالاتر از عقل است این همه می‌کوشید برای آن استدلال و برهان و دلیل درست کنید؟

و ادامه دادم:

گذشته از اینکه الهام عرشی با سخن فرشی برای من هیچ تفاوتی ندارد. آخر اگر زمین برهان دارد و الهام؛ و وحی الهی و حق دارد و باطل؛ آسمان هم عرش ابلیس دارد و الهام شیطانی!! بالاتر اینکه در زمین، ملائک تشخیص حق از باطل روشن است، ولی الهامات و اشراقات عرفانی تا به زمین نیامده، و به ملائک عقل و وحی محک نخورند حق یا باطل بودن آن‌ها قابل شناخت نیست.^۱

گفت:

من بارها گفته‌ام که برهان و عقل و نصوص مکتب وحی بر همه چیز مقدم است.^۱

^۱. از آنجا که مدعاهای اصحاب مسلک‌های معرفت بشری غالباً با مقتضای عقل و برهان مخالف می‌باشد پیوسته به مذمت عقل و استدلال پرداخته، و ادعاهای خویش را به کشف و شهود مستند می‌سازند. جالب تر اینکه این مدعیان وصول به حقایق و شهود واقعیات، دارای عقایدی مخالف با یکدیگر نیز بوده و ادعاهای ضد و نقیض و عجیب و غریب و بدیهی البطلان و مخالف با ضروریات ادیان ارائه می‌دهند.

مثلاً ابن عربی^۲ بر این پندار است که: شخص او دارای مقام "ختم ولایت" بوده، و از تمامی انبیا و اولیا بالاتر می‌باشد! (شرح قیصری، فص شیشی؛ شرح خواجه محمد پارسا، ۷۵ - ۸۱).

آنچه خاتم انبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سایر پیامبران به واسطه ملك از خداوند دریافت داشته‌اند، او بدون واسطه از خداوند استفاده نموده است! ۰ (فصوص‌الحکم، فص شیشی، ۱۱۱، طبع بیدار).

ابوبکر، عمر و عثمان و عمر ابن عبدالعزیز و متوکل دارای مقام خلافت ظاهری و باطنی بوده‌اند! (فتوحات، ۲ / ۶).

مقام ابوبکر و عمر و عثمان را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام برتر دیده است!! (فتوحات مکیه، ۳).

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ کس را به عنوان خلیفه و جانشین خود تعیین نفرموده است. (فصوص‌الحکم، ۳۹۳).

حضرت ابوطالب علیه‌السلام کافر از دنیا رفته است. (فصوص‌الحکم، ۲۹۶).

شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام گمراه و گمراه‌کننده و گول‌خورده شیطان بوده، و دشمنی ایشان با دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام از خدعه‌های شیطان در مورد ایشان می‌باشد. (رجوع کنید به: اثنا عشریه، ۱۷۷).

در عالم کشف و شهود، حقیقت و باطن شیعیان به صورت خوک دیده می‌شود! (فتوحات مکیه، ۲ / ۸).

"غزالی" نیز - چنانکه مرحوم شیخ حرّ عاملی قدس سره اشاره نموده است (رجوع کنید به: اثنا عشریه، ۱۶۴ - ۱۶۸) مدعی است که:

پس از مجاهدت‌های عظیم و ریاضت‌های فراوان و رسیدن به مقام شهود، برایش کشف شده است که مقام ابوبکر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسی برتر است.

ظلم و کفر و شرک مستند به خداوند است.

لعن یزید و حجاج جایز نیست. مذهب شیعیان و رجوع ایشان به معصومین علیهم‌السلام باطل است.

اعتقاد به امام غایب عقیده‌ای مسخره‌آمیز است.

درباره شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام پیوسته می‌گوید: "قالت الروافض خذلهم الله! شیطان را سید الساجدین می‌داند.

غنا را جایز می‌شمارد.

ابراهیم خلیل الله علیه‌السلام را مرتکب خطای فاحش، و پیرو شیطان می‌داند.

شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام را کافر می‌داند.

گفتم:

آری، ولی دیگرگاه به پیروی از مکاشفات خلاف عقل و برهان و وحی عارفان، عالم را وهم و خیال و پوچ در پوچ دانستید،^۲ و بر خلاف عقل و نصوص قطعی و بی‌شمار مکتب وحی، کثرت حقیقی اشیای محسوس را انکار کردید!

سرش را پایین انداخت و چند بار با تأمل تکرار کرد:

برهان، برهان، برهان...

پس سر بلند کرد و گفت:

آری، جز اقامه برهان چاره‌ای نیست.

گفتم:

آری، ولی چه بسیار کسانی که بدون تفکر و تأمل تکرار می‌کنند: این حرف‌ها عرشی است، الهامی است، اشراقی است، با فهم و ادراک و بحث نمی‌توان به آن‌ها رسید، و هر کس به آن‌ها اشکال کند حتماً نفهم است ولو

۱. ملاصدرا در "اسفار" می‌گوید: فلنذكر أدلة سمعية لهذا المطلب حتى يعلم أن الشرع والعقل متطابقان في هذه المسألة كما في سائر الحكميات. وحاشا الشريعة الحقة الالهية البيضاء أن يكون أحكامها مصادمة للمعارف اليقينية الضرورية، وتبا لفلسفة يكون قوانينها غير مطابقة للكتاب والسنة: بر ماست که ادله سمعی این مطلب را بیان داریم تا معلوم شود که شرع و عقل در این مسأله - همان طور که در سایر مسائل نیز همین طورند - هم‌سان می‌باشند. حاشا که احکام شریعت حق الهی با معارف یقینی قطعی تصادم داشته باشند، و خاک بر سر فلسفه‌ای که قوانینش با کتاب و سنت مطابق نباشد!

۲. این مطلبی کاملاً نادرست و برداشتی کاملاً سطحی است که برخی می‌پندارند بین نظریه فلسفی ملاصدرا و عقیده اهل عرفان این تفاوت موجود است که اهل فلسفه وجود را دارای مراتب مختلف پنداشته و تفاوت وجود ممکن و واجب را به اختلاف از جهت مراتب می‌دانند، ولی اهل عرفان اختلاف مراتب تشکیکی را قبول ندارند و خالق و مخلوق را عیناً یکی می‌شمارند؛ خود ملاصدرا نیز به این تفاوت ملتزم نبوده و - چنانکه نشان دادیم - صرفاً مقلد اهل عرفان و مکاشفات موهوم آن‌ها می‌باشد. چنانکه در "اسفار" می‌نویسد: إن الوجود حقيقة واحدة هي عين الحق وليس للماهيات والاعيان الامكانية وجود حقيقي ... وإن الظاهر في جميع المظاهر والماهيات والمشهود في كلالشؤون والتعني نات ليس إلا حقيقة الوجود بل الوجود الحق بحسب تفاوت مظاهره وتعدد شؤونه وتكثر حيثياته... بل الممكنات باطلة الذوات هالكة الماهيات أزلا وأبداً والموجود هو ذات الحق دائماً وسرمداً... فأنكشف حقيقة ما اتفق عليه أهل الكشف والشهود من أن الماهيات الامكانية أمور عدمية.... بمعنى أنها غير موجودة لا في حد أنفسها بحسب ذواتها ولا بحسب الواقع... كما قيل شعراً:

تعیین‌ها امور اعتباری است

وجود اندر کمال خویش ساری است

... وفي كلمات المحققين [ومراده منهم هو أهل العرفان] إشارات واضحة بل تصريحات جلية بعدمية الممكنات أزلا وأبداً ... فإذن لا موجود إلا الله ... وكتب العرفاء كالشيخين العربي وتلميذه صدر الدين القنوني مشحونة بتحقيق عدمية الممكنات وبناء معتقداتهم ومذاهبهم على المشاهدة والعيان. اسفار، ۲ / ۳۳۹ - ۳۴۲: همانا "وجود"، حقیقت واحدی است که عین حق می‌باشد و ماهیات و اعیان امکانی دارای وجود حقیقی نیستند ... و آن چیزی که در همه مظاهر و ماهیات ظاهر، و در همه شؤون و تعینات مشهود و آشکار است چیزی جز حقیقت وجود نبوده، بلکه چیزی جز وجود حق به حسب تفاوت مظاهر و تعدد شؤون و تكثر حیثیات آن نمی‌باشد ... بلکه أزلا و ابداً ممکنات ذاتشان باطل و ماهیتشان هالك است، و آنچه پیوسته و دائماً موجود است همان ذات حق است ... بنابراین حقیقت آنچه اهل کشف و شهود بر آن اتفاق دارند ظاهر می‌شود که می‌گویند ماهیات امکانی اموری عدمی و غیرموجودند ... به این معنی که آن‌ها اصلاً موجود نیستند نه در حد نفس خود و به حسب ذاتشان، و نه به حسب واقع... كما اینکه به زبان شعر گفته شده است:

تعیین‌ها امور اعتباری است

وجود اندر کمال خویش ساری است

... و در کلمات محققین [که مقصودش از آنان همان اهل عرفان است] اشارات آشکاری، بلکه تصریحات روشنی بر این مطلب است که: ممکنات ازلا و ابداً عدمی هستند... بنابراین هیچ موجودی جز خدا در کار نیست... و کتب عرفا مانند شیخ عربی و شاگردش صدرالدین قنونی پر از تحقیق درباره عدمی بودن ممکنات است، و بنای اعتقادات و مذاهب ایشان بر مشاهده و عیان است.

اینکه خود از اعلامِ دین و اکابر مجتهدینی باشد که حل دقیق‌ترین مشکلات علمی برایشان به آسانی آب خوردن باشد!

گفت:

تو را چه به خداشناسی؟!

گفتم:

بفرمایید تا استفاده کنیم!

گفت:

ان شاء الله "سوفسطایی" که نیستی!

گفتم:

در این "إن" و "شاء" و "الله" خیلی حرف دارم چه اینکه "جبر علی و معلولی" فلسفی^۱ در همه جا ریشه "إن" (= اگر) را می‌زند، و اساس "شاء" (= خواست، اختیار کرد) را از میان می‌برد، و "وحدت وجود" و "ربطی دانستن وجود معلول" جایی برای اعتقاد به وجود "الله" به عنوان آفریننده قادر و توانای جهان باقی نمی‌گذارد، ولی فعلاً همه این‌ها بماند، آخر فلسفه چندان هم از سفسطه بیگانه نیست.

گفت:

فلسفه و سفسطه؟!

گفتم:

... "العالم متوهم ما له وجود حقیقی"^۲! (عالم خیال است، و دارای وجود حقیقی نیست).

و افزودم:

كل ما في الكون وهم أو خیال أو عكوس في المرايا أو ضلال ظلال!^۳

هر چه در دار هستی می‌باشد وهم، یا خیال، یا صورت‌های در آینه، یا سایه‌ها (جهالت‌ها و نادانی‌ها) است.

گفت:

این حرف‌ها معانی خاصی دارند، باید کم‌کم معلوم شود.

۱. ملاصدرا وجود همه چیز را مقتضای ذات خداوند دانسته می‌نویسد: لا شك أن ذاته علة مقتضية لما سواه على ترتيب معين ونظام معين، فإنه مقتض بذاته للصادر الاول، وبتوسطه للثاني، وبتوسطها للثالث، وهكذا إلى آخر الوجودات. اسفار، ۶ / ۱۷۸.

نیز می‌گوید: كل معلول من لوازم ذات علته المقتضية إياه. اسفار، ۶ / ۱۷۷.

و از زیرکی‌ها و فطانت‌های ابن‌سینا این را برمی‌شمارد که او هم پس از نفهمی و قصور ادراک به این نکته رسیده است که وجود همه چیز را نسبت به خداوند متعال واجب بداند نه ممکن! چنانکه در این باره می‌گوید: وأعجب من ذلك أنه مما قد تفتن به في غير الشفاء حين ذكر في التعليقات أن الأشياء كلها واجبات للاول تعالى وليس هناك إمكان ألبة. اسفار، ۱ / ۱۲۹.

همو بیان می‌دارد که ارسطو هم همین عقیده را داشته و هیچ چیزی را برای خداوند ممکن نمی‌دانسته است چنانکه می‌گوید: وفي كتاب اثولوجيا المنسوب إلى المعلم الاول تصريحات واضحة بأن الممكنات كلها حاضرة عند المبدأ الاول على الضرورة والبت. اسفار ۱ / ۱۲۹).

۲. ملاصدرا می‌گوید: كل ما ندركه فهو وجود الحق في أعيان الممكنات ... وإذا كان الامر على ما ذكرته لك، فالعالم متوهم ما له وجود حقیقی، فهذا حكاية ما ذهب إليه العرفاء الالهيون والاولياء المحققون. اسفار (ملاصدراى شیرازی) ۲ / ۲۹۴: آنچه ادراک می‌کنیم نفس وجود حق در وجود عینی مخلوقات است... و حال که امر بدین‌سان است که برای گفتن نتیجه این می‌شود که عالم موجودی وهمی و خیالی است و وجود حقیقی ندارد، این است بیان آنچه که عرفای الهی و اولیای محقق بدان اعتقاد دارند.

۳. اسفار، ملاصدراى شیرازی، ۴۷/۱.

گفتم:

از کجا که آن معانی هم توهم و خیال نباشد که:

کل ما فی الکون وهم أو خیال أو عکوس فی المرایا أو ضلال ظلال!

موافقم فعلا بماند، ولی کم کم روشن خواهد شد که این حرف‌ها هیچ معنای خاص قابل قبولی ندارد. به هر حال قرار شد از توحید و خداشناسی بگوییم، مگر راه به جایی ببریم.

گفت:

اول باید با تحقیقات و مبانی مکتب من آشنا شد. یکی از شاهکارهای من تحقیق معنای "علت و معلول" است.

گفتم:

البته اگر از معنای حقیقی "علت و معلول" خیلی فاصله نگرفته باشیم!^۱

۱. تباین ذاتی خالق و مخلوق، از امور مسلم مکتب برهان و وحی است، اما معرفت فلسفی و عرفانی صریحا تباین و جدایی خالق و مخلوق را انکار می‌کند، و فراتر از اعتقاد به وجوب سنخیت خالق و مخلوق، وجود عینی آن دو را واقعا یکی می‌داند. پیشوای فیلسوفان تصریح می‌کند: «إن لجميع الموجودات أصلا واحدا أو سنخا فarda هو الحقيقة والباقي شؤونه، وهو الذات وغيره [كذا] أسماؤه ونعوته، وهو الاصل وما سواه أطواره وشؤونه، وهو الموجود وما وراءه جهاته وحيثياته ... فما وصفناه أولا إن في الوجود علة ومعلولا بحسب النظر الجليل قد آل آخر الامر بحسب السلوك العرفاني إلى كون العلة منهما أمرا حقيقيا والمعلول جهة من جهاته ورجعت عليه المسمى بالعلة وتأثيره للمعلول إلى تطوره وحيثه بحيثية لا انفصال شيء مبين عنه. اسفار (ملاصدراى شیرازی) ۲ / ۳۰۰ - ۳۰۱: همانا جميع موجودات را ریشه و اصل واحدی است که واقعیت تنها همان است و بقیه همه شئون آنند، تنها او حقیقت است و غیر او اسما و اوصاف او می‌باشند، اصل او است و ما سواى او صورت‌ها و شئون اویند، موجود تنها اوست و غیر از او همه جهات و حیثیات اویند... پس اینکه ما در ابتدای امر بنابر اندیشه بزرگ گفتیم که در صحنه وجود علت و معلولی هست، به اقتضای سلوک عرفانی در پایان به آنجا کشانده شد که: از آن دو، تنها علت، امر حقیقی است و معلول جهتی از جهات آن می‌باشد، و علت و تأثیر آن چیزی که علت نامیده شده است به دگرگون شدن و جهات مختلف پیدا کردن خود او بازگشت، نه به این که معلول چیزی غیر از آن و جدا از آن باشد.

ملاصدرا در این کلام خویش چنین می‌اندیشد که: اشیا یا باید از ذات خدا منفصل و جدا شده باشند و یا اینکه تطور و ظهور و تجلی و صورت دگرگون شده ذات او باشند، او خیال می‌کند به دلیل اینکه منفصل شدن اشیا از ذات خدا باطل است پس حتما باید اشیا صورت‌های خود ذات خداوند باشند. در حالی که يك شخص الهی که بر اساس برهان و تعالیم مکتب وحی می‌اندیشد، اساس تفکرش با نحوه تفکر فیلسوفان متفاوت است، يك شخص الهی، همانطور که جدا شدن اشیا از ذات خداوند را باطل می‌داند، تغیر و تطور و صورت پذیری ذات خداوند به صور اشیا را نیز باطل و محال می‌داند، يك شخص موحد حقیقی و پای‌بند حکم عقل و برهان، اشیا را مخلوق خداوند یکتا می‌داند و می‌گوید اشیا نه جدا شده از ذات خداوندند، و نه تطورات و صورت‌های ذات او، بلکه همه چیز مخلوق خداوند جل و علا است که آن‌ها را بدون سابقه و مایه وجودی آن‌ها ایجاد فرموده و از نیستی به هستی آورده است.

"تعلیقات کشف المراد" می‌نویسد: «إن التمايز بين الحق سبحانه وبين الخلق ليس تمايزا تقابليا، بل التمايز هو تميز المحيط عن المحاط بالتعين الاحاطيوالشمول الاطلاقى ... وهذا الاطلاق الحقيقى الاحاطى حائز للجميع، ولا يشذ عن محيطه شيء ... وكون العلة والمعلول على النحو المعهود المتعارف في الالذهان السافلة ليس على ما ينبغي بعز جلاله وعظمته سبحانه وتعالى. تعلیقات کشف المراد (حسن‌زاده، حسن) ۵۰۲: تمايز بين خداوند و خلق، تمايز تقابلی و دوگانگی نیست، بلکه مانند چیزی است که درون دیگری قرار گرفته، و یکی از حيث اطلاق و بی‌قید و بند بودن شامل دیگری بوده بر آن احاطه داشته باشد. و این مطلق و بی‌قید بودن فراگیر، همه چیزها را در خود دارد و هیچ چیزی از محیط و دایره وجود آن خارج نخواهد بود. و تصور معنای علت و معلول به گونه معروف و مشهور آن که در اذهان سطح پایین صورت گرفته است سزاوار عظمت و جلال خداوند نیست.

"آموزش فلسفه" می‌نگارد: وجود عینی معلول، استقلالی از وجود علت هستی‌بخش به او ندارد و چنان نیست که هر کدام وجود مستقلی داشته باشند ... این مطلب از شریف‌ترین مطالب فلسفی است که مرحوم صدرالمتهلین آن را اثبات فرموده و به وسیله آن راهی به سوی حل بسیاری از معضلات فلسفی گشوده است، و حقا باید آن را از والاترین و نفیس‌ترین ثمرات فلسفه اسلامی به شمار آورد ... بدین ترتیب سراسر هستی را سلسله‌ای از وجودهای عینی تشکیل می‌دهد که قوام هر حلقه‌ای به حلقه بالاتر، و از نظر مرتبه وجودی نسبت به آن محدودتر و ضعیف‌تر است، و همین ضعف و محدودیت ملاك معلولیت آن می‌باشد تا برسد به مبدأ هستی که از نظر شدت وجودی نامتناهی و محیط بر همه مراتب امکانی و مقوم وجودی آن‌ها می‌باشد. آموزش فلسفه (مصباح یزدی، محمدتقی) ۱ / ۳۹۰ - ۳۹۱.

از جا برخاست، چند قدم راه رفت، جلو آمد دستش را به یکی از قفسه‌های کتاب تکیه داد و گفت:
اگر تحقیق من پذیرفته نشود کار خداشناسی و توحید به انجام نمی‌آید.

گفتم:

البته نه کار "خداشناسی"، بلکه کار "فلسفه و عرفان"، و نه کار "توحید"، بلکه کار "وحدت وجود"!

گفت:

مگر بین آن دو فرق است؟!

گفتم:

تحقیقتان در معنای "علت و معلول" را بیان دارید، ان شاء الله مطلب روشن می‌شود.

گفت:

"معلول" تجلی ذات علت، و مرتبه‌ای از مراتب وجود آن است؛ "معلول" وجودی خارج از وجود "علت" خود ندارد، نه به طور مستقل و نه به طور غیر مستقل.^۱

گفتم:

اجازه می‌دهید تعبیر را عوض کنیم و تحقیق شما باقی بماند؟!

سکوت کرد، من هم چیزی نگفتم، ولی گویا دوست داشت حرفم را بشنود لذا پس از لحظاتی گفت:

پس چرا نمی‌گویی؟!

بدون تأمل گفتم:

... "معلول"، "جزء کل" است، "معلول"، "حصه‌ای از کل" است، هر موجودی که می‌بینی و هر تکه‌ای از اجزای وجود را که در نظر می‌آوری جزئی از کل اشیا است که همه آن‌ها روی هم وجودی است بی‌منتها که جز آن هیچ چیز دیگری در کار نیست که:

وحدتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد.^۲

همه از وهم توست این صورت غیر که نقطه دایره است در سرعت سیر^۳

به روشنی پیداست آنچه فلسفه و عرفان درباره معنای علت و معلول و خالقیت خداوند متعال می‌گوید جز تحریفی آشکار در معنای علیت و خالقیت نیست، چه اینکه مقتضای عقل و برهان و وحی و قرآن و عرف و لغت معنای قطعی علیت و خالقیت خداوند متعال نسبت به ماسوای او این است که علت و معلول و خالق و مخلوق واقعا دو چیزند و خداوند متعال همه چیز را پس از نیستی واقعی آن‌ها ایجاد فرموده است، نه اینکه اشیا مراتب وجود و یا صورت‌های ظهور ازلی و ابدی ذات او باشند. چنانکه بارها گفته‌ایم باید دانست این عقیده فلسفی (یکی دانستن حقیقت علت و معلول، و منحصر دانستن تعدد آن‌ها به جهات اعتباری مانند اختلاف در مرتبه) که شاهکار فلسفه محسوب می‌شود، مطلبی است که بر خلاف حکم بدیهی عقل و وجدان، و بر خلاف مقتضای دلالت نصوص فراوان، و نیز بر خلاف اعتقادات قطعی اهل ادیان، تنها برای تبیین و توجیه عقیده وحدت وجود و یکی دانستن حقیقت وجود خالق و مخلوق ارائه شده است، و البته اعتقاد به آن صریحا مستلزم پوچ و باطل دانستن دین و تکلیف و جزا و پاداش و غیر آن می‌باشد. مضافا بر اینکه مطلب مذکور به هیچ عنوان اختراع جدیدی نبوده، و جوهره مسالک و مکاتب عقیدتی بشری در مقابل عقاید الهیین در تمام گستره تاریخ چیزی جز آن نبوده است. رجوع کنید به: "فراتر از عرفان" از مؤلف.

۱. ملاصدرا می‌نویسد: لیس لما سوی الواحد الحق وجود لا استقلال ولا تعلق بل وجوداتها لیس إلا تطورات الحق بأطواره وتثؤناته بشؤونه الذاتية. اسفار، ۲ / ۳۰۵.

۲. شبستری

۳. شبستری

و:

لیس فی الدار غیره دیار. ۱

سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو عینها. ۲

دستش را برد و عرقچینش را از سرش برداشت، سرش را با تمام انگشتان دست خاراند، کلاهش را جابجا کرد، آمد نشست روی صندلی، گفتم:

در مورد رابطه دو شیء چندین صورت می‌توان ارائه داد:

اول: آنکه در واقع يك چیز است که به صورت‌های مختلف درمی‌آید، مانند آب انگوری که سرکه می‌شود، یا طلای خالصی که از طلای مغشوش و ناخالص جدا می‌گردد، یا اقیانوسی که يك تکه‌اش بخار می‌شود، يك حصه‌اش یخ می‌بندد، جزئی از آن موج می‌شود، مقداری از آن در تنفس ماهی‌ها و گیاهان تجزیه می‌شود، و...

دوم: فاعلی که از روی اختیار خود کاری را انجام می‌دهد، و در صورت و شکل اشیا تغییر و تبدیلی پدید می‌آورد مانند نانوائی که از خمیر نان می‌پزد، و بنایی که سنگ یا آجری را جابجا می‌کند، و امینی که ردّ امانت نموده، یا خائنی که خیانت در آن می‌کند و...

سوم: خالق و آفریدگار جهان و جهانیان که همه اشیا را بدون سابقه وجودی آن‌ها آفریده، و از کتم عدم، به عالم وجود آورده است.

آیا صورت دیگری هم ممکن است؟^۳

سرش را پایین انداخته و از بالای چشمش به من خیره ماند، پس از لحقی سکوت گفت:

صورت سومی به يك مطلب جدی نمی‌ماند و با عقل سازگار نیست لذا من هرگز آن را قبول ندارم!^۴

گفتم:

البته فلسفه در واقع صورت دومی را هم قبول ندارد!^۵ در عالم وجود فقط تطورات اشیا به صورت‌های مختلف را پذیرفته، حقیقت معنای "علت و معلول" را منحصر به همان دانسته و در ورای آن هیچ چیز دیگری قبول

۱. اسفار (ملاصدرا) ۲ / ۲۹۲

۲ این عربی

۳. حضرت رضا علیه‌السلام در رد اعتقاد به "صدور اشیا" از ذات خداوند که "پندار فیلسوفان" است، و در بیان بطلان اعتقاد به "تجلی ذات خداوند" به صورت کائنات که عقیده "اهل عرفان" است، به این‌قره نصرانی می‌فرمایند: ما تقول فی المسیح؟! قال: یا سیدی، إنه من الله. فقال: وما تريد بقولك "من"، ومن علی أربعة أوجه لا خامس لها؟ أترید بقولك "من" کالبعض من الكل فیکون مبعضا؟! أو کالخل من الخمر، فیکون علی سبیل الاستحالة؟! أو کالولد من الوالد فیکون علی سبیل المناکحة؟! أو کالصنعة من الصانع، فیکون علی سبیل المخلوق من الخالق؟! أو عندك وجه آخر فتعرفناه؟ فانقطع. بحارالانوار، ۱۰ / ۳۴۹. درباره "عیسی" چه عقیده داری؟! گفت: مولای من، او را از خدا می‌دانم، حضرت فرمودند: منظورت از کلمه "از" چیست؟ چه اینکه "از" چهار معنی دارد که پنجمی برای آن‌ها نیست. آیا منظورت از کلمه "از" مانند معنای "جزء از کل" است، که در نتیجه خداوند دارای "اجزا" باشد؟ یا مانند "سرکه از شراب" است، که لازم آید خداوند دارای "تغیر" و "دگرگونی" باشد؟ یا مانند "فرزند از پدر" است، که از راه مناکحت باشد؛ یا مانند "صنعت" و "فعل" از صانع و فاعل را می‌گویی که بر روش "خالق و مخلوق" باشد؟ یا وجه پنجمی داری که برای ما بگویی؟! پس او در جواب فرو ماند.

۴. فلسفه و عرفان، معنای حقیقی آفرینش و خلقت (ایجاد اشیا بدون ماده سابق = خلق لا من شیء) را نمی‌پذیرد، بلکه اساسا چنین امری را ذاتا محال دانسته، ابتدا داشتن وجود عالم را انکار می‌کند، و بر این اعتقاد است که وجود عالم "صادر" و "پدیدآمده از ذات خداوند" - بلکه عین ذات و هستی او - است. ولی مکتب وحی و برهان، خداوند متعال را خالق و آفریننده تمامی موجودات می‌داند، و ذات او را "واحد حقیقی" و "موجود متعالی از داشتن جزء و کل" معرفی نموده، اعتقاد به صدور و پدیدار شدن اشیا از ذات متعالی خداوند را باطل و غیر معقول می‌شمارد. رجوع کنید به: "فراتر از عرفان" از مؤلف.

۵ رجوع کنید به: یادداشت شماره دو

ندارد! به هر حال در مورد صورت سوم می‌گوییم: آن چیزی که محال و غیرمعقول است "اجتماع وجود و عدم" است، نه "وجود بعد از عدم"، یا "عدم بعد از وجود"، و شما در این مورد چیزی را انکار کرده‌اید که خداوند و تمام اولیای الهی و عقلای عالم آن را صریحا بیان داشته‌اند بلکه پذیرش آن پایه اعتقادات اهل دین و عقل و ایمان و برهان است!^۱

ادامه دادم:

صورت اول جز تغییر و تبدیل و انفعالات يك شیء به صورت‌های مختلف، یا تجزیه و ترکیب و انقسامات آن به اجزای گوناگون چیز دیگری نیست، و اصلا ربطی به معنای حقیقی "علت و معلول" ندارد، و اگر هم کسی نام آن را "علت و معلول" بگذارد، از جهت اصطلاح و نام‌گذاری بحث و مجادله‌ای نداریم، ولی این معنا ربطی به حقیقت معنای "خلقت" و "آفرینش" خداوند متعال ندارد، چه اینکه به طور بدیهی معنای واضح خلقت و آفرینش جهان هستی چیزی جز این نیست که خداوند تبارک و تعالی همه چیز را بدون سابقه وجودی آن‌ها ایجاد فرموده، و قادر است تمامی آنچه را آفریده است نیست و نابود و معدوم صرف نماید، نه موجودات و مخلوقات را از مواد اولیه آفریده است، و نه ذات او در معرض تجزیه و ترکیب و انقسام و تغیر و دگرگونی درمی‌آید، یا به صورت اشیای گوناگون دیده می‌شود.

بنابر این معنای حقیقی "علت و معلول" تنها همان قسم دوم و سوم است که یکی همان تغییر و تبدیل دادن اشیا در اثر فاعلیت و اختیار هر فاعل قادر مختار است، و دیگری خلق و آفرینش و ایجاد ذات اشیا و معدوم و نابود کردن مطلق آن‌هاست که این معنی فقط مختص به خداوند متعال است، و احدی جز او قدرت بر ایجاد یا از بین بردن ذات و حقیقت هستی اشیا ندارد.

۱. امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: إن الله تبارک وتعالی لم یزل عالما قديما، خلق الاشياء لا من شيء ومن زعم أن الله تعالى خلق الاشياء من شيء فقد كفر، لانه لو كان ذلك الشيء الذي خلق منه الاشياء قديما معه في أزليته وهويته كان ذلك أزليا، بل خلق الله الاشياء كلها لا من شيء. علل الشرايع، ۶۰۷؛ بحار الانوار، ۵ / ۲۳۰. همانا خداوند تبارک و تعالی پیوسته عالم و قدیم بوده است. اشیا را از چیزی نیافریده است و هر کس معتقد باشد که خداوند اشیا را از چیزی آفریده است تحقیقا کافر شده است. زیرا اگر آن چیزی که اشیا از آن آفریده شده‌اند قدیم بوده، در ازلیت و هویت با خداوند وجود داشته است، پس آن چیز ازلی خواهد بود. بلکه خداوند تعالی اشیا را از چیزی نیافریده است.

از نظر عقل و برهان، و نیز بر اساس تعالیم ادیان حدوث تمامی ما سوی‌الله امری ضروری و بدیهی می‌باشد چه اینکه روشن است موجود دارای مقدار و اجزا و عدد از هر جهت محدود بوده، و از حیث زمان و مکان لزوما متناهی است. علاوه بر اینکه حقیقت مقداری و قابل وجود و عدم، نیازمند به این است که دیگری آن را ایجاد کند، و هرگز نمی‌توان موجودی را که ازلی بوده و عدم نداشته باشد ایجاد کرد، و گرنه تحصیل حاصل لازم می‌آید.

خواجه نصیرالدین طوسی "قدس سره" در "تجريد الاعتقاد" می‌فرماید: ولا قدیم سوی الله تعالى: هیچ موجود ازلی‌ای جز خداوند تعالی وجود ندارد.

و علامه حلی "قدس سره" در شرح آن می‌نویسد: قد خالف في ذلك جماعة كثيرة، أما الفلاسفة فظاهر لقولهم بقدم العالم ... وكل هذه المذاهب باطلة، لان كل ما سوى الله ممكن، وكل ممكن حادث. كشف المراد، ۵۷: گروه فراوانی با این امر مخالفت کرده‌اند، و مخالفت کردن اهل فلسفه هم روشن و آشکار است، زیرا ایشان اعتقاد دارند که همه چیز ازلی و قدیم است ... همه این مذاهب باطل است، زیرا تمامی ماسوای خداوند ممکنند، و هر ممکنی حادث می‌باشد.

برخی مدافعین نظریه فلسفی ازلیت عالم می‌گویند: چه مانعی دارد که واجب الوجود به طور ازلی و پیوسته و نامتناهی جهان را وجود داده باشد؟

پاسخ این است که: اولاً: حقیقت عددی و قابل زیاده و نقصان محال است که نامتناهی و بی‌نهایت باشد. ثانیاً: هر ایجاد متوقف بر این است که پیش از آن بی‌نهایت ایجاد صورت یافته و تمام شده باشد، در حالی که پایان یافتن بی‌نهایت محال است. ثالثاً: عقیده مذکور بر اساس برهان تطبیق - که در جای خود بیان شده است - باطل می‌باشد. رابعاً: لازم می‌آید که "زمان" حقیقی نامتناهی باشد، در حالی که چنانکه گفتیم محال است حقیقت عددی و مقداری و متجزی بی‌نهایت باشد. خامساً: لازم می‌آید "زمان" مرکب از اجزای لا یتجزی (= غیر قابل تقسیم) باشد و این نیز محال است. نیز رجوع کنید به "فراتر از عرفان" از مؤلف.

جناب ملاصدرا، شما در واقع در مبحث آفرینش عالم، معنای حقیقی "علت و معلول" را که جز همان معنای سوم هیچ چیز دیگری نیست از میان برداشته، و به جای آن همان معنای اول را که در حقیقت جز اعتقاد به تجزیه و ترکیب در ذات خداوند و تغییر و صورت‌پذیری او به صورت‌های گوناگون هیچ چیز دیگری نیست ارائه داده‌اید!

گفت:

تطور و تشأن و تجلی و ظهور ذات به شؤونات و تطورات متوالی و پیوسته است، نه تغیر و تبدل و تجزیه و ترکیب.

گفتم:

خدا رحمت کند کسی را که فرق این دو را بفهمد! و تفاوتی واقعی و حقیقی بین این تعبیرات یافته، آن‌ها را صرف تغییر دادن نام نبیند.

گفت:

آخر غیر از این راهی نداریم.

گفتم:

بله، البته اگر قسم خورده باشیم که هرگز زیر بار پذیرفتن معنای حقیقی و واقعی آفرینش خالق متعال نرویم!

گفت:

گفتم که این غیر معقول است.

گفتم:

این مطلب که ادله و براهین قطعی بیان‌گر آن می‌باشند، و ضرورت ادیان و شرایع آسمانی بر آن قائم است غیر معقول می‌باشد، ولی اعتقاد به - العیاذ باللّه - "دگرگونی ذات الهی به صورت‌های مختلف!" محال و غیر معقول نیست!^۱

گفت:

چرا می‌گویید "دگرگونی ذات الهی؟!"

گفتم:

فلسفه و عرفان معنایش را می‌گویید، من هم اسمش را!

گفت:

گفتم تطور و تجلی است نه چیز دیگر.

گفتم:

آری، این اسم را گفتید ولی ماند که معنای معقولی هم برای آن ارائه دهید.

گفت:

۱. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ويحك، كيف تجترئ أن تصف ربك بالتغير من حال إلى حال وأنه يحجرى عليه ما يحجرى على المخلوقين؟! سبحانه لم يزل مع الزائلين ولم يتغير مع المتغيرين. احتجاج، ۴۰۵؛ بحار الانوار، ۱۰ / ۳۴۴: وای بر تو، آیا چگونه جسارت می‌ورزی که پروردگار خود را موصوف به تغیر از حالی به حالی دیگر بدانی، و آنچه را که بر مخلوقات بار می‌شود بر او بار کنی؟! منزّه است او؛ نه با موجودات قابل زوال دگرگونی می‌پذیرد، و نه با مخلوقات متغیر، تغیرپذیر است.

آخر آن "مجرد" است.

گفتم:

باز هم معنای دیگری غیر از معانی سه گانه‌ای که شمرديم ارائه نشد. "مجرد است" یعنی چه؟!

گفت:

آخر این حرف‌ها قابل فهم نیست و...

گفتم:

اکثر منکرین معنای حقیقی خلقت و آفرینش الهی و معتقدین به یکی بودن خالق و مخلوق (وحدت وجود) با همین حرف‌ها از احکام بديهی عقل و برهان و وحی و قرآن فاصله می‌گیرند، با این تفاوت که آن‌ها دیگر حرف نمی‌زنند، فقط دست مریدان سرسپرده را گرفته، یکسره راهی خلوت ریاضت و تلقین و القائات نفسانی - که این قصه سر دراز دارد^۱ - می‌شوند، ولی برخی از يك طرف حرف می‌زنند و از عقل و برهان دفاع می‌کنند، و از طرف دیگر می‌گویند حرف‌های ما معنای قابل فهم ندارد!

گفت:

گرچه ما سرمست از جام وحدتیم ولی منکر کثرت و تعدد هم نیستیم!

گفتم:

به شرط اینکه معنای کثرت و تعدد را تغییر ندهید، و بین کثرت حقیقی و اعتباری فرق بگذارید. آخر گاهی "وحدت و کثرت" این گونه معنا می‌شود که: يك خالق و آفریننده‌ای داریم که نه جزء عالم است و نه کل عالم، بلکه او موجودی است مستقل و فراتر از خلق خویش، و مخلوقات او هم وجودی برای خود دارند که خداوند متعال آن را ایجاد فرموده و باقی می‌دارد، نه همه آن‌ها وجود خدا را تشکیل می‌دهد، و نه هر فرد آن‌ها.

دیگرگاه "وحدت و کثرت" این گونه تفسیر می‌شود که: خالق و مخلوق در حقیقت دارای دو وجود مستقل نیستند بلکه تنها يك موجود در کار است که اگر به همان موجود واحد به طور مجموع نگاه کنی آن را واحد و غیر متکثر می‌بینی، و اگر به هر جزء یا حصه یا تکه یا مرتبه آن نگاه کنی آن را دارای افراد و اجزا و مراتب متعدد و متکثر خواهی دید مانند يك دریای بی نهایت موج که در حقیقت وجود خود يك چیز بیش نیست ولی اگر به هر موج آن به تنهایی نگاه کنی آن را غیر از موج دیگر خواهی دید.

اینک جناب آقای ملاصدرا اگر شما معنای اول را بگویید - که البته آن را نمی‌گویید - حرفی نداریم، ولی اگر معنای دوم را می‌گویید - که البته همان را می‌گویید - در این صورت حقیقت معنای وحدت را تغییر داده، و بین معنای وحدت حقیقی و اعتباری فرقی نگذاشته‌اید، و در واقع اصلاً به وجود خداوندی که خالق و آفریدگار جهان بوده و وجودی مستقل و فراتر از وجود و هستی مخلوقات داشته باشد اقرار نکرده‌اید. جالب‌تر اینکه شما در این تفسیر نه تنها وحدت اعتباری را وحدت حقیقی نامیده‌اید، بلکه کثرت حقیقی را هم وحدت اعتباری و مجازی پنداشته‌اید!

گفت:

مگر تو عالم را دارای وجود مستقل می‌دانی؟!

گفتم:

منظور از استقلال وجود چیست؟! اگر می‌گویید: "عالم مخلوقات نه جزء ذات خداوندند و نه کل آن، بلکه آفریده او هستند که وجود و بقای آن‌ها بسته به ایجاد و مشیت و اراده اوست و بدون خلقت و مشیت و ابقای

^۱ رجوع کنید به: "سراب عرفان" از مؤلف، بخش دوم.

الهی اصلا وجود و بقایی ندارند" که البته بنده همین را می‌گویم و هیچ مخلوقی را چه از جهت حدوث و چه از جهت بقاء مستقل از ایجاد و آفرینش و مشیت الهی نمی‌دانم.

و اگر منظور از استقلال این است که: "اصلا وجود خالق و مخلوق را دو چیز نمی‌دانم بلکه وجود عالم را (مانند وابستگی وجود امواج دریا به دریا) عینا مراتب یا اجزای وجود خداوند می‌شمارم" که البته این عقیده اختصاص به عارفان و فیلسوفان وحدت وجودی دارد و من هرگز چنین عقیده‌ای ندارم.

در اثنای گفت و گو گاهی پیرمردی را می‌دیدم که به اتاقکی که گوشه کتابخانه بود در آمد و شد بود و گاهی هم با کتاب‌ها ور می‌رفت، از کار او سر در نمی‌آوردم که آیا از اهل علم بود یا کتاب‌دار یا صحاف یا سرایدار یا... چند لحظه‌ای بود که به ما نزدیک شده حرف‌های ما را گوش می‌داد این‌جا بود که داخل بحث شد و گفت:

متکلمین عالم را تنها از نظر حدوث نیازمند به خالق می‌دانند ولی از نظر بقا آن را مستقل و غیر محتاج به خداوند می‌شمارند، مانند ساختمانی که مهندس و بنا آن را می‌سازد و پس از مرگ سازنده هم باقی می‌ماند.

گفتم:

این مطلب تهمتی آشکار است که برخی متکلمان را به آن متهم ساخته‌اند، و گر نه متکلمین بزرگوار ما هرگز چنین مطلبی را نفرموده‌اند.

گفت:

مگر نگفته‌اند که علت نیاز ممکنات به خداوند حدوث آن‌ها است نه امکان آن‌ها؟

گفتم:

آری، ولی هرگز معنای سخن ایشان این نیست که مخلوقات مانند یک ساختمان فقط در حدوث خود نیازمند به خالقند و پس از حدوث دیگر بی‌نیاز از مشیت و اراده و ابقای الهی می‌باشند. شما حرف ایشان را از پیش خود به طور غلط و باطل معنا می‌کنید و سپس به آن حمله کرده و آن را باطل می‌دانید!

ثانیا بر فرض که کسی چنین حرف باطلی را زده باشد آیا ما باید برای مقابله با او از چاله فرار کرده و خود را به چاه بیندازیم و برای نشان دادن بطلان حرف آن‌ها معتقد شویم که اصلا خالق و خلق عینا یک چیز می‌باشند و تفاوت آن‌ها صرفا اعتباری یا وهمی و خیالی می‌باشد و بقای هر یک از آن‌ها عین بقای دیگری است؟!

گفت:

خلاصه تو یا باید وجود هر یک از خدا و خلق را به طور متناهی و محدود در کنار هم و جدا از هم بدانی، و یا اینکه مانند ما وجود خدا را نامتناهی و شامل همه چیز دانسته و هیچ چیزی را خارج از ذات او ندانی.

گفتم:

بنابر استدلال حضرتعالی پس لابد باید یا خداوند را خندان دانست و یا گریان! و باید یا او را گرسنه دانست و یا سیر! و باید یا او را خواب دانست و یا بیدار! و باید یا او را کوتاه دانست و یا بلند! و باید یا او را کوچک دانست و یا متوسط و یا خیلی چاق و بزرگ...!

عزیز من، آنچه برشمرديم همه از صفات مخلوقات و ممکنات و اشیای محدود است. به عبارت دیگر: همه آن‌ها "ملکه و عدم" برای ماسوای خداوند است و هرگز به خداوند متعال نسبت داده نمی‌شود.

حرفم را قطع کرد و گفت:

خداوند وجود مطلق است، جامع بین اضداد است، همه آنچه که گفتی در او هست، و ما معتقد به تنزیه در عین تشبیه، و تشبیه در عین تنزیه می‌باشیم.

گفتم:

وجود مطلق یعنی چه؟! "اطلاق" صرفاً يك امر عقلی است و در خارج محال است كه يك موجود واقعی مطلق و بدون قید داشته باشیم، لذا خود شما هم خدای مطلقان را چیزی غیر از مجموع اشیای مقید (كل الاشياء آن هم به طور نامتناهی) نمی دانید و البته در این صورت غافلید كه اشکالات بزرگتری لازم می آید از جمله:

۱. حقیقتی كه دارای اجزا یا حصه‌ها یا مراتب مختلف باشد هرگز يك نامتناهی واقعی نخواهد بود و در هر حدی یا مرتبه‌ای یا... كه موجود باشد افزون بر آن نیز قابل تصور و قابل وجود است. چنین موجودی را "نامتناهی لایقی" - یعنی موجودی كه دائماً محدود و متناهی و قابل افزایش است - می نامند. بنابر این واجب الوجود شما جز يك موجود موهوم و مستحیل الوجود چیز دیگری نخواهد بود.

۲. بر فرض اینکه نامتناهی موجودی موهوم نباشد ولی بدیهی است كه "تناهی و عدم تناهی" نیز ملكه و عدم برای ذات دارای مقدار و اجزا است و مانند خنده و گریه و خواب و بیداری و كوچکی و بزرگی و چاقی و لاغری به خداوند متعال - كه ذاتی فراتر از داشتن جزء و كل و مقدار و زمان و مكان است - نسبت داده نمی شود.

۳. موجود نامتناهی دارای بی نهایت اجزا خواهد بود و خداوند متعال اصلاً دارای وجود متجزی و امتدادی نیست كه بخواهد متناهی یا نامتناهی باشد.

۴. "جمع اضداد" و "تزیه در عین تشبیه" و "تشبیه در عین تزیه" تناقض واضح و آشكار است و هیچ عقلی زیر بار آن نمی رود.

ملاصدرا به میان آمد و گفت:

آخر نامتناهی در اینجا معنای دیگری دارد، آنچه تو می گویی در مورد اجسام و جسمانیات صادق است نه در مورد خدا.

گفتم:

تمام حرف های شما در مورد "علت و معلول" و "وجود ربطی" و "مادی" و "مجرد" و "تشكیک" و "تناهی و عدم تناهی" را بارها زیر و رو كردم كه مگر در آنها نقطه امیدی پیدا كنم تا بر اساس آن معنای دومی غیر از آنچه گفتم برای نامتناهی بیابم و واجب الوجود فلسفی را از صفات جسمانیت بری بدانم، اما هر چه بیشتر گشتم كمتر یافتم. اینك یا باید معنای دیگری برای نامتناهی ارائه دهید - كه البته هرگز راهی به آن ندارید - و یا اینکه باید بپذیرید كه همه معارف توحیدی شما از بحث پیرامون اجسام فراتر نرفته است!

به هر حال وقتی كه شما حقیقت معنای آفرینش الهی را انكار كنید و وجود خالق و مخلوق را مانند دریا و امواج آن - كه در حقیقت وجود دریا چیزی غیر از وجود امواج و اجزای دریا و آب چیز دیگری نیست - بدانید چه می خواهید نام این معنا را چنانكه گفتم "دگرگون شدن ذات الهی" بگذارید و چه "تطور و تجلی"، دیگر چه فرقی می كند؟!

گفتم:

آخر خداوند "مجرد" است، اصلاً جزء ندارد، زمان و مكان ندارد...

گفتم:

گویا شما خدا را بر مبنای اعتقاد متكلمین و کسانی تعریف می كنید كه او را آفریدگار و خالق جهان و جهانیان و همه اشیای دارای اجزا و زمان و مكان می دانند، نه بر مبنای فلسفه در مورد معنای تشكیک و مجرد و علیت خداوند! مگر نه این است كه شما برای "تشكیک" هیچ معنایی جز زیاده و نقصان ارائه نداده اید! و "تجرد" را هم به معنای احاطه و سعه وجودی و زیادت و فراگیری وجود برگردانده اید! و وجود معلول را هم مرتبه ای (و در حقیقت جزئی) از ذات علت می دانید!

گفتم:

"مجرد" جز آنچه گفتم چیزی نیست.

گفتم:

پس آفریدگار جهان هم هیچ چیز دیگری نیست جز همان ذات والایی که یکتاپرستان معتقدند و می‌گویند او خالق و آفریننده همه اشیای دارای اجزا و زمان و مکان است، و خود او نه زمان دارد و نه مکان، و نه جزء دارد و نه مقدار، و هرگز اشیاء و مخلوقات درون ذات او نیستند و نبوده‌اند، و از ذات او صدور و تولد نیافته‌اند، و اجزای تشکیل دهنده یا مراتب و تطورات و صورت‌های وجود او نیستند و...

پیرمرد که مشغول خوردن قهوه بود فنجانش را روی میز گذاشت و گفت:

این‌ها را که ما هم قبول داریم!

گفتم:

خوب خدا را شکر!

ملاصدرا گفت:

پس مشکل حل شد.

گفتم:

بلکه حل، مشکل شد!

گفت:

باز دیگر چرا؟!!

گفتم:

گویا شما اصلاً تفاوتی را که بین اعتقاد به "وحدت خداوند" با اعتقاد به "وحدت وجود" می‌باشد نمی‌بینید! آخر علتی که از نظر فلسفه این همه اشیای دارای زمان و مکان و جزء و کل و طول و عرض و ارتفاع و تغیر و تبدل در حیطة وجودی او می‌باشند^۱ و اصلاً وجودی خارج از ذات او ندارند بلکه وجود او عین وجود همه چیز است و اصلاً دوگانگی و غیری در کار نیست چگونه ممکن است که زمان و مکان و اجزا و تغیر و تبدل نداشته باشد؟!!

۱. "ملاصدرا" می‌گوید: توحید عرشی؛ أعلم أن ذاته تعالى حقيقة الوجود بلا حد، وحقيقة الوجود لا يشوبه عدم، فلا بد أن يكون بها وجود كل الأشياء وأن يكون هو وجود الأشياء كلها إذ لو كانت تلك الذات وجود الشيء بعينه أو الأشياء بأعيانها ولم تكن وجوداً لشيء آخر أو أشياء أخرى لم تكن حقيقة الوجود، فإذن لما كان واجب الوجود محض حقيقة الوجود الصرف الذي لا أتم منه فلا خارج عنه إلا النقائص العدمية والاعدام، فهو كل الذوات ولا يشذ عنه شيء من الموجودات من حيث كونه موجوداً بل من حيث كونه ناقصاً أو معدوماً. (شرح اصول کافی (ملاصدرا) شرح حديث اول از باب جوامع توحيد): توحيد عرشی، بدانکه كنه ذات خداوند تعالى "حقيقت وجود نامتناهی" است و حقيقت وجود با هیچ عدمی نمی‌آمیزد، پس باید حتماً وجود همه اشیا به آن بوده و آن هم وجود همه اشیا باشد زیرا اگر آن ذات، وجود يك شيء یا چند شيء بوده، و وجود شيء یا اشیايي دیگر نباشد، لازم می‌آید که حقيقت وجود نباشد، پس از آنجا که خدا محض حقيقت وجود صرف است که هیچ چیز کامل‌تر از او وجود ندارد، هیچ چیزی از وجود او خارج نخواهد بود مگر نقائص عدمی، پس او خود همه چیزها است و هیچ يك از موجودات از حيث موجود بودن از وجود او خارج نیست، بلکه تنها از این جهت از او خارج است که یا محدود است و یا اصلاً وجود ندارد.

و می‌گوید: أما الواجب جل ذكره فليس له حد محدود ... ولا نهاية لوجوده ... فلا يخلو عنه سماء ولا أرض ولا سماء ولا بر ولا بحر ولا عرش ولا فرش. اسفار (ملاصدرا) ۶ / ۲۷۱ - ۲۷۲: واجب جل ذكره محدود نیست ... و وجود او را نهایتی نباشد ... پس نه آسمانی از او خالی است و نه زمینی و نه خشکی‌ای و نه دریایی و نه بلندی‌ای و نه پستی‌ای. و می‌گوید: إن وجوده تعالى لا يشوب بعدم شيء من الأشياء. عرشیه (ملاصدرا) ۲۲۳: همانا وجود خداوند تعالى آمیخته و متركب با عدم هیچ يك از اشیا و موجودات نیست.

رساله "وحدت از دیدگاه عارف و حکیم" به نقل از "ابن عربی" می‌نویسد: إن الحق المنزه هو الخلق المشبه. الهی نامه (حسن‌زاده، حسن) ۴۹: همانا خداوند منزّه، خود همان خلق تشبیه شده است.

پیرمرد گفت:

آخر هر يك از این‌ها وجودی محدود دارند و صفاتی که برشمردی از حدود وجود آن‌ها گرفته می‌شود، ولی وقتی که وجود آن‌ها را نسبت به وجود علتِ کل (= خدا) در نظر بگیریم که همه آن‌ها را در بردارد و خودش نامتناهی و نامحدود است، جسمانیت از بین می‌رود، فقط کمالات همه به نحو اعلی و اتم در خدا باقی می‌ماند.

ملا صدرا رو به او کرد و گفت:

گفتم: آخر این جواب را هم نمی‌توان داد چرا که امثال این‌گونه امور، اموری اضافی و اعتباری و خارج از ذات و حقیقت اشیا نیست که از آن‌ها قابل سلب باشد.^۱

من هم فرصت را غنیمت شمردم و دنبال سخن او را گرفتم و رو به پیرمرد ادامه دادم:

آیا اجزای تشکیل دهنده سنگ و چوب و درختی که آن‌ها را می‌بینیم، و زمینی که بر آن راه می‌رویم، و آب و غذایی که می‌خوریم، و لباس و پوشاکی که می‌پوشیم ... اموری واقعی و عینی و محسوس و ملموس می‌باشند یا اموری اضافی و نسبی و خارج از حقیقت ذات و وجود اشیا مذکور؟!

مدتی تامل کرد و پس از سکوتی طولانی گفت:

همه این‌ها اموری غیر واقعی بوده و جز توهم و خیال هیچ چیز دیگری نیستند.

گفتم:

آیا ممکن است لطف کرده، گفتار سوفسطائیان را تقریر فرمایید؟!

نیز اهل عرفان می‌گویند: واجب الوجود کل الاشياء، لا يخرج عنه شيء من الاشياء. الهی نامه (حسن‌زاده، حسن) ۴۹: واجب الوجود کل اشیا است، هیچ چیز از او بیرون نیست. سبحان من أظهر الاشياء وهو عينها. فتوحات (ابن عربی) ۲ / ۴۵۹. منزّه آنکه اشیا را ظاهر کرد، و او عین آن‌ها است.

إنها [الذات الالهية] هي الظاهرة بصورة الحمار والحيوان. شرح قیصری بر فصوص الحکم، ۲۵۲: به تحقیق که آن [ذات الهی] به صورت الاغ و حیوان ظاهر شده است.

غیر متناهی که صمد حق است به حیث که لا یخلو منه شيء ولا یثذ منه مثقال عشر عشر أعمار ذرة. انه الحق (حسن‌زاده، حسن) ۴۶. و در رساله "إنه الحق" آمده است: تمثیلی که به عنوان تقریب در تشکیک اهل تحقیق می‌توان گفت آب دریا و شکن‌های اوست که شکن‌ها مظاهر آیند و جز آب نیستند، و تفاوت در عظم و صغر امواج است نه در اصل ماء. یازده رساله فارسی، رساله انه الحق (حسن‌زاده، حسن) ۲۷۷.

رساله مذکور می‌نویسد: هر يك از ممکنات، مظهر يك اسم از اسمای حقند، هر چند گفتن و شنیدن این سخن دشوار است ولی حقیقت این است که: شیطان هم مظهر اسم "یا مضل" است. یازده رساله فارسی، رساله انه الحق (حسن‌زاده، حسن) ۲۸۸، به نقل از رساله شعرانی.

در "الهی‌نامه" آمده است: صمد تویی که جز تو پری نیست، و تو همه‌ای که صمدی. الهی نامه (حسن‌زاده، حسن) ۴۹.

۱. ملاصدرا می‌گوید: ولا تصغ إلى قول من يقول هذه المكونات الجسمانية وإن كانت في حدود أنفسها جسمانية متغيرة، لكنها بالاضافة إلى ما فوقها من المبدأ الاول وعالم ملکوتیه ثابتة غیر متغيرة. وذلك لان نحو وجود الشيء في نفسه لا يتبدل بعروض الاضافة، وكون الشيء ماديا عبارة عن خصوصيات وجوده، ومادية الشيء وتجدره عنها ليسا صفتين خارجيتين عن الذات، كما أن جوهرية الجوهر ووجوده الخاص شيء واحد، وكذا عرضية العرض ووجوده، فكما أن وجودا واحدا لا يكون جوهرًا وعرضا باعتبارين، كذلك لا يكون مجردا وماديا باعتبارين. عرشیه، ۲۲۵: به سخن کسی که می‌گوید: "این موجودات جسمانی اگر چه در حد خودشان جسمانی و متغیر می‌باشند ولی نسبت به مافوق خودشان که همان مبدأ اول و عالم ملکوت اویند ثابت و غیر متغیر می‌باشند"، اصلا اعتنا مکن، زیرا نحوه وجود حقیقی شيء با عروض اضافه دگرگون نمی‌شود، و مادی بودن شيء عبارت از خصوصیات وجود اوست، و مادی یا مجرد بودن آن دو صفت خارج از ذات آن نمی‌باشند. همان طور که "جوهر بودن جوهر" و "وجود خاص آن" چیز واحدی است، "عرض بودن عرض" و "وجود آن" نیز يك چیز است، و همان طور که ممکن نیست يك وجود به اعتباری جوهر باشد و به اعتباری دیگر عرض، همان طور نمی‌شود که اعتباری مجرد باشد، و به اعتباری دیگر مادی. رجوع کنید به: "فراثر از عرفان" از مؤلف.

سرش را پایین انداخت و باز هم هیچ چیزی نگفت، گویا به روشنی دید که این سخن او جز سفسطه و انکار امور واقعی و محسوس چیز دیگری نیست، سپس به آرامی گفت:

نه، نه، اجسام واقعا جسمند و محال است که جسمیت و ابعاد و اجزای وجودی آنها اموری خیالی و نسبی و اضافی باشد، و در هیچ فرضی نمی توان این اوصاف را از وجود آنها سلب کرد.

گفتم:

حال چطور ممکن است حقیقی دارای مراتب یا حصه ها یا اجزای وجودی دارای زمان و مکان باشد ولی خودش هیچ کدام از آنها را نداشته باشد؟! مگر قرار نشد که وجود اینها از وجود او خارج نبوده، و در خارج هر دو عینا و واقعا یکی باشند؟!

أصلا مگر معنای "مکان" چیزی غیر از این است که موجودی دارای اجزا باشد، و مگر اعتقاد به تطورات پیوسته يك شیء و تغیر آن به صورت های گوناگون، اقرار به دارای زمان بودن آن نیست؟! آخر این چه مجردی است که در آن هم اجزا پیدا می شود، و هم تغیر، و هم زمان، و هم مکان، و هم طول، و هم عرض، و هم عمق؟!^۱ این جا واقعا انسان همان شیری را به یاد می آورد که از يك طرف واقعا شیر است و از طرف دیگر نه سر دارد، و نه دم، و نه دست، و نه پا، و نه شکم، و نه...؟!

گفت:

خداوند دارای کمالات اشیا است.

گفتم:

مگر در نظر فلسفه اشیا غیر از کمال چیز دیگری هم دارند؟!

گفت:

خداوند دارای کمالات اشیا است نه ماهیات و نقائص آنها.

گفتم:

مگر نه این است که فلسفه ماهیات و نقائص را امور عدمی می داند، و وجود را مساوی کمال، و کمال را مساوی وجود؟!

چیزی نگفت.

گفتم:

نتیجه این می شود که از نظر فلسفه و عرفان خداوند دارای وجود تمامی اشیا است، و جز وجود هم که چیزی در کار نیست! پس وجود خدای فلسفه و عرفان مساوی شد با وجود "همه چیز"، و وجود "همه چیز" مساوی شد

^۱ بدون تردید عقیده تمامی موحدین این است که: سنخ وجودی اشیا دارای اجزا و ابعاد و اجتماع و افتراق و قابل کمال و نقص و وجدان و فقدان و شدت و ضعف و تعدد و تکثر، سنخ وجود مخلوقی و امکانی و نیازمندی به وجود خالق می باشد، و ذات باری تعالی فراتر از همه آنها بوده نه مخلوطی از اشیا است، و نه مجموعه آنها، و نه وجودی مبهم و ساری در ماهیات و حدود و صور مخلوقات و اشیا محسوس و ملموس و متجزی. با این حال اندیشه بشری سنخ وجود خالق و مخلوق را یکسان دانسته، و تفاوت آنها را تنها در وجوه اعتباری، یا زیاده و نقصان و جزء و کل و امثال آن می شمارد، و در حقیقت ذات باری تعالی را مجموعه کمالات (= وجودهای) اشیا می شمارد. (رجوع کنید به: "فراتر از عرفان").

با خدای ایشان! (هو وجود الاشياء كلها^۱: خداوند همان وجود تمامی اشیا است)، (بسيط الحقیقة کل الاشياء: حقیقت بسیط، همه چیزهاست).

گفت:

ولیس بشیء منها.

گفتم:

ولی معنای این حرف نیز جز این نیست که هر چیزی به تنهایی و با در نظر گرفتن حد و حدودش خدا نیست، بلکه مجموعه اشیا بدون در نظر گرفتن حدودشان (کل الاشياء = همه چیز) همان خداست.^۲

گفت:

آخر جز از این راه کار توحید و خداشناسی درست نمی شود.

گفتم:

گویا شما فکر می کنید که فراتر از عرفان هرگز راهی به خداشناسی وجود ندارد!!

پیرمرد سری جنباند و گفت:

من که سراغ ندارم.

گفتم:

مگر اینکه در مکتب درس های عقلی و برهانی معلمان آسمانی، حقیقت "سراب عرفان"^۳ را از نزدیک ببینی تا راهی به "فراتر از عرفان"^۴ بیابی.

ملاصدرا سکوتی طولانی کرد، سپس سر برداشت و گفت:

آخر "نامتناهی" جز آنچه گفتیم معنایی ندارد.

گفتم:

و لذا باید هم پذیرفت که چنین موجودی جز وهم و خیال هیچ چیز دیگری نیست، این واقعا موجود عجیبی است که هم همه چیز دارد زیرا هم حقیقتی بی نهایت است، و هم هیچ چیز ندارد چون مجرد است و بدون اجزا!

ادامه دادم:

جناب ملاصدرا، اگر دفتر سفیدی به شما بدهم که دارای صد برگ باشد، آیا بر صفحات آن جایی برای نوشتن هست یا نه؟!

گفت:

آری.

گفتم:

^۱ . شرح اصول کافی (ملاصدرا)، شرح حدیث اول از باب جوامع توحید.

^۲ از فیاض لاهیجی نقل است که: ... و مؤید این است آنچه از بعضی اکابر به نظر رسیده که وجود واجبی عین وجودات همه موجودات است، نه عین وجود هر يك از موجودات. قلم اینجا رسید و سر بشکست!

^۳ . نام یکی از آثار نشر شده مؤلف.

^۴ . نام یکی دیگر از آثار چاپ شده مؤلف است.

اگر مقدار برگ‌ها زیاد شود تا به هزار برسد چی؟!

گفت:

آری.

گفتم:

اگر آن قدر اوراق آن زیاد شود که "بی‌نهایت" بلکه "بی‌نهایت فراتر از بی‌نهایت" شود چی؟!

گفت:

آخر "بی‌نهایت فراتر از نامتناهی" دیگر چه معنایی دارد؟!

گفتم:

این را باید از آن‌هایی پرسید که مبنای علوم و معارف خود را بر آن نهاده‌اند.^۱

پس از لختی تأمل گفت:

ادامه بده.

من هم دنباله مطلب را گرفتم و گفتم:

اگر اوراق آن دفتر آن قدر زیاد شوند که نامتناهی شوند آیا می‌توان در اوراق آن دفتر چیزی نوشت یا نه؟!

گفت:

حقیقتی که رو به زیادت برود هرگز نامتناهی نمی‌شود، بلکه به هر حدی که برسد باز هم محدود بوده، و نام آن نامتناهی لایققی است نه نامتناهی واقعی.^۲

گفتم:

حالا فرض کنیم فیلسوفی پیدا شد و گمان کرد حقیقتی که رو به زیادی رود ممکن است آخرش واقعا بی‌نهایت شود، و چنین پنداشت که اگر مراتب وجود بالا روند بالاخره نامتناهی می‌شوند، و تازه آن نامتناهی "واجب الوجود" هم هست...^۳

۱. فلسفه می‌گوید: إن الواجب لذاته، فوق ما لا يتناهی بما لا يتناهی شده؛ نهاية الحکمة (طباطبایی، محمدحسین) ۳۲۰: واجب الوجود، به اندازه‌ای نامتناهی از نامتناهی هم شدیدتر است. در این کلام جای این سؤال هست که: آیا نامتناهی به چه معنایی تصور شده است که چیزی بی‌نهایت فراتر از آن هم پیدا شد؟! مضافا بر اینکه موجود بی‌نهایتی که موجود دیگری بی‌نهایت فراتر از آن فرض شود، بی‌نهایت پست و ضعیف و محدود خواهد بود، اینک آیا چنین موجودی را بر چه اساسی می‌توان بی‌نهایت نام کرد؟!

۲. فلسفه معترف است که: إن العدد ليس بمتناه، ومعناه أنه لا يوجد مرتبة من العدد إلا ويمكن فرض ما يزيد عليها، وكذا فرض ما يزيد على الزائد، ولا تقف السلسلة حتى تنقطع بانقطاع الاعتبار، ويسمى غير المتناهی اللایققی، ولا يوجد من السلسلة دائما بالفعل إلا مقدار متناه وما يزيد عليه فهو في القوة. وأما ذهاب السلسلة بالفعل إلى غير النهاية على نحو العدول دون السلب التحصيلی فغير معقول. نهاية الحکمة ۱۱۲ - ۱۱۳: همانا عدد پایان ندارد، و معنای این سخن این است که هیچ مرتبه‌ای از عدد پیدا نمی‌شود مگر اینکه فرض فراتر از آن نیز ممکن است، و همچنین فراتر از آن فراتر را نیز می‌توان مفروض داشت، و این سلسله جز به انقطاع فرض ما انقطاعی ندارد. و آن، نامتناهی لایققی [حقیقتی که در هیچ حدی متوقف نمی‌شود ولی دائما محدود است] می‌باشد. از این سلسله هیچگاه جز مقداری متناهی و محدود، وجود فعلی پیدا نمی‌کند. آنچه قابل افزایش بر آن است تنها قابل وجود است [نه موجود فعلی] اما اینکه این سلسله بالفعل نامتناهی باشد - به نحو عدول نه به نحو سلب تحصیلی - غیر معقول است. بنابراین موجب شگفتی بسیار است که چسان مطلب به این سادگی در طول صدها سال تعمق و تفکر از نظر اهل فلسفه دور مانده و ایشان احکام نامتناهی لایققی (که هرگز نامتناهی نخواهد شد) را با نامتناهی حقیقی (که البته صرفا امری موهوم بوده و وجود آن محال ذاتی است) اشتباه گرفته‌اند.

۳. اهل فلسفه می‌گویند: وجود، حقیقتی دارای مراتب است و هر مرتبه‌ای از آن را که در نظر بگیریم، مرتبه‌ای از آن بالاتر و مرتبه‌ای از آن پائین‌تر وجود دارد. وجود هر مرتبه‌ای معلول مرتبه بالاتر از خود، و علت مرتبه پائین‌تر از خود است. وجود هر مرتبه پایینی، خارج از

در این جا دیدم ملاصدرا تبسمی کرد و تأملی به دنبال آن. من هم که مدت ها بود دنبال چنین فرصتی می گشتم حیفم می آمد که این حرف ها را - که اساس مکتب او را تشکیل می داد و در مواجهه مستقیم با حقایق توحیدی بود - مطرح نکنم، ناچار ادامه دادم:

بله، اگر چنین پندار نادرستی را از فیلسوف مذکور پذیرفتیم، آیا ممکن است بگوییم: حالا که اوراق این دفتر آن قدر زیاد شده اند که نامتناهی می باشند دیگر دارای اجزا نبوده و اصلا ورق ندارد؟!^۱

کمی صبر کردم دیدم گویا حرفی برای گفتن ندارد.

گفتم:

بنابر این چگونه می توان پذیرفت که مراتب وجود اشیا یعنی همین زمین و آسمان و سنگ و چوب و آب و نان و خوراک و پوشاک آن قدر بالا روند که نامتناهی شوند، و حالا که نامتناهی شدند یکباره تمام اجزای محسوس و ملموس آن ها هیچ هیچ شده و همه از میان برود؟!

پیرمرد برخاست که برود در همین حال گفت:

خلاصه هر چیزی مرکب از وجود و عدم است، ولی وجود نامتناهی هیچ عدمی جزء آن نیست، اصلا جزء عدمی ندارد، همه اش وجود است، بلکه غیر از "وجود" اصلا چیزی وجود ندارد که بتوان آن را جزء "وجود" شمرد، لذا وجود - که حقیقی نامتناهی و صرف است - اصلا جزء ندارد.

گفتم:

ما تا به حالا وقتی که می شنیدیم: "خداوند جزء ندارد" خیال می کردیم معنای آن این است که: "خداوند اجزای مقداری ندارد" ولی ولی گویا از حالا باید بگوییم که خداوند فقط جزء عدمی! ندارد، و همه اشیا اجزای او می باشند ولی اجزای وجودی نه عدمی!

بنابر این اگر روزی خواستیم اجزای يك "بز" مانند دست و پا و شکم و سر و گردن او را بشماریم، باید از اجزای عدمی آن هم غفلت نکنیم که: مثلا بز يك جزئش این است که خوک نیست، کره مریخ هم نیست، کوه هیمالیا هم نیست، مَب هیدروژنی هم نیست... نه، بلکه اصلا اجزای بز همین عدم ها است، و گرنه دست و پا و سر

حیطه وجودی مرتبه بالاتر از خود نیست و وجود جدا و مستقل از آن ندارد. بالاترین مرتبه وجود - که بی نهایت، بلکه بی نهایت فراتر از بی نهایت است - همان وجود خداوند است که واجب الوجود و علت کل، یعنی محیط بر کل است و هیچ چیزی خارج از وجود آن نیست. رجوع شود به: اسفار (ملاصدرا) ۶ / ۱۶؛ نهاية الحکمة (طباطبایی، محمدحسین) ۲۶۹؛ تعلیقه اسفار (طباطبایی، محمدحسین) ۱ / ۴۵؛ تعلیقه علی نهاية الحکمة (مصباح یزدی، محمدتقی) ۴۵ - ۲۲۹؛ علی بن موسی الرضا والفسفة الالهیة (جواد آملی، عبدالله) فصل اول و دوم؛ بداية المعارف الالهیة ۳۲ - ۳۴؛ الالهیات علی هدی الکتاب والسنة والعقل (سبحانی، جعفر) ۲ / ۱۵ - ۲۰؛ آموزش فلسفه (مصباح یزدی، محمدتقی) ۲ / ۳۷۲؛ مجموعه آثار (مطهری، مرتضی) ۴ / ۲۱۹؛ پاورقی اصول فلسفه و روش رئالیسم (مطهری، مرتضی) ۵ / ۹۲ - ۹۳.

^۱. در تعلیقه "نهاية الحکمة" آمده است: إن النسبة المذكورة [النسبة بين الجزء والکل] إنما هي بين الامور المتناهية، وأما اللا متناهی فليس له مقدار، ولا نسبة مقدارية بينه وبين أجزائه حتى يقال إن نصفه مثلا أقل من الكل بنسبة متناهية. تعلیقه علی نهاية الحکمة (مصباح، محمدتقی) ۲۷۹: تنها در بین امور متناهی نسبت جزء و کل وجود دارد، و اما نامتناهی نه دارای مقدار است و نه بین آن و اجزایش نسبت مقداری وجود دارد که بتوان درباره آن مثلا گفت: نصف آن از کل آن، به نسبت متناهی کمتر است.

ما میگوییم: اگر این سخن درست باشد، تمامی براهینی که برای ابطال تسلسل آورده شده است باطل می شود، چه اینکه همه آن ها متوقف بر ملاحظه نسبت میان "فرد و مجموع" و "جزء و کل" می باشد. لذا بر اساس سخن فوق هرگز برای ابطال تسلسل نمی توان گفت: "... پس باید ورای این سلسله ربطها و تعلقات وجود مستقلی باشد که همگی آن ها ..." آموزش فلسفه (مصباح، محمدتقی) ۲ / ۸۰؛ و نیز دیگر نمی توان گفت: "اگر سلسله ای از موجودات را فرض کنیم که هر يك از حلقات آن وابسته و متوقف بر دیگری باشد ... کل این سلسله ... و باید ناچار موجودی را در رأس این سلسله فرض کرد که..." همان.

و شکم و روده و معده او اصلاً اجزای آن نیستند، چرا که همه آنها وجودند نه غیر وجود، و البته جزءنداشتن خدا هم به همین معنا است که هیچ‌گونه فقدان و کمبودی نداشته، و هیچ چیزی از وجود نامتناهی او بیرون نیست!^۱

ملاصدرا گفت:

بالا رفتن مراتب وجود و تفاوت وجود واجب و ممکن به نحو "شدت و ضعف" است، نه بر اساس مقدار و زیاده و نقصان.

گفتم:

اولاً: تا به حال هیچ فیلسوفی نتوانسته است معنای شدت و ضعف را به گونه‌ای نشان دهد که حقیقت آن چیزی غیر از زیاده و نقصان در اجزای وجودی باشد! ثانیاً: شدت و ضعف در مورد "مفهوم وجود" که اصلاً قابل تصور نیست، در مورد "مصادق وجود" هم در هر صورت جای این سؤال باقی است که: اگر قرار باشد چیزی که قابل فزونی و فراتر رفتن باشد هرگز به نامتناهی نرسد، دیگر چه فرقی می‌کند که آن فراروی در تعداد سیب‌ها باشد، یا سنگ‌ها، یا انسان‌ها، یا مراتب وجود، یا طول يك خط، یا... ثالثاً:...

از جا بلند شد و گفت:

خسته شدم، خسته شدم... باشد تا دیدار بعد.

گفتم:

در کجا؟

گفت:

باز هم در کتابخانه...

^۱ رجوع کنید به پاورقی صفحه ۶۱؛ نیز به کتاب "فراتر از عرفان".

دومین دیدار

شدت و ضعف، یا زیاده و نقصان؟!۱

وجود حقیقه الوجود!

امتناع عدم اشیا

خلط معنای ضرورت مشروط با ضرورت ذاتی

از دور دیدمش، نه می‌خواند و نه می‌نوشت، غرق تفکر و تأمل بود، آن چنان که اصلاً متوجه آمدن من نشد، گفتم باشد تا از خودش بیرون بیاید، کتابی برداشتم، مگر درباره تشکیک وجود شاهد تقدی بیابم، ولی آن قدر حواسم پرت بود که بعد از مدتی مطالعه و ورق زدن یکباره متوجه شدم اصلاً توی کتاب نیستم، و به دور از کتاب و دفتر و خواندن و نوشتن به همان جایی رفته‌ام که فیلسوف پیر در آن سیر می‌کند. سکوت را شکستم و بدون مقدمه، در دنباله بحث دیدار پیش گفتم:

تا به حال ندیده‌ام کسی بتواند تشکیک وجود را طوری معنا کند که حقیقت اختلاف مراتب آن چیزی غیر از معنای زیاده و نقصان باشد.^۱

گفت:

لزومی هم ندارد که چیزی غیر از آن باشد.

گفتم:

اما کسانی که هرگز زیر بار این نمی‌روند که تفاوت خدا و خلق تنها در این است که او جل جلاله بزرگ‌تر و وسیع‌تر از تك تك مخلوقات خود بوده، مساوی با کل آن‌ها می‌باشد؛ همین که می‌شنوند تفاوت خدا و خلق به شدت و ضعف در وجود است خیال می‌کنند مطلب عوض شده است و آن را می‌پذیرند!

گفت:

شاید هم شدت و ضعف غیر از زیاده و نقصان باشد.

گفتم:

اگر شدت و ضعف را تقریر و بیان کنید معلوم می‌شود.

گفت:

علت، تمام معلول است، یعنی اینکه علت خود معلول است و چیزی فزون‌تر از آن.^۲

^۱ . تشکیک حقیقت وجود و دارای مراتب بودن آن قابل قبول نیست، و معنای شدت و ضعف در وجود، مانند هر حقیقت عددی دیگر، غیر از معنای تفاوت اشیا از جهت پذیرش زیاده و نقصان، و تفاضل در اجزای وجود آن‌ها هیچ تصویر دیگری نمی‌پذیرد. رجوع کنید به: "فراتر از عرفان" از مؤلف.

^۲ . رجوع کنید به پاورقی صفحه بعد.

گفتم:

مانند يك خطِ يك متری که در حقیقت يك خط نیم متری است و چیزی فزون تر از آن.

گفت:

این را نمی گویم!

گفتم:

پس تعریف را عوض کنید.

گفت:

آخر تعریف دیگری ندارد.

گفتم:

پس مثال درست است.

حرفش را دنبال کرد و گفت:

همه اشیا متناهی و دارای حدود عدمی می باشند، یعنی وجود آن ها محدود بوده، و در ورای حد خود وجود ندارند، ولی علتِ آن ها تمامی وجود معلول را در برداشته، وجود آن محدود به حد عدمی معلول نیست، پس هر علتی عین وجود معلول خود است و چیزی هم از آن فزون تر، تا اینکه برسد به وجودی که نامتناهی است و اصلاً حد عدمی ندارد. در نتیجه وجودِ آن عین وجود هر يك از معلولاتی است که همه آن ها در حیطه ذات و وجود او بوده، و خارج از او اصلاً وجودی ندارند، و باز هم بیشتر از هر يك از آن ها. بنابر این خداوند همه چیزها را در ذات خود دارد، و هستی او مشتمل بر وجود همه اشیا است، اما به نحو اعلی و اتم!^۱

۱. معرفت بشری در پی اشتباه آشکار خویش در مورد تفسیر معنای علیت و معلولیت، و به اقتضای اعتقاد خود به نامتناهی بودن ذات خالق تعالی و اطلاق وجودی اش، هیچ چیزی را جدا از هستی او و مبائن با وجود وی نمی داند، و حقیقت وجود هر چیز و زمان و مکان را جلوه ای و در حقیقت حصه ای از وجود خداوند دانسته، ادراک هر چیز را عین ادراک وجود او می شمارد؛ ولی مکتب وحی و برهان، خداوند متعال را خالق و آفریننده همه چیز، و مبائن و مخالف با همه آن ها معرفی می نماید. گرچه مقتضای قواعد و مبانی فلسفی و عرفانی این است که همه اشیا به عین وجود واقعی خود در ذات خداوند حضور و وجود داشته باشند، و اهل فلسفه و عرفان خود به حضور ذوات اشیا در وجود خداوند تصریح کرده اند، اما گاهی می گویند: "واجب الوجود همه چیز را به نحو اعلی و اتم در وجود خود داشته و واجد کمالات همه اشیا می باشد." روشن است این سخن، جز تغییری در ظاهر عبارت نبوده، نه مخلوقیت واقعی اشیا و نه دارای ابتدای وجود بودن آن ها را اثبات می کند، و نه مشکل دارای اجزا شدن ذات خالق جل و علا را پاسخگو است، و نه وجود مخلوقات را غیر از ذات خالقشان می داند. و آن را جز به این معنا نمی توان تفسیر کرد که گفته شود: "اشیا قبل از ظهور و بروز و تغییر یافتن خود به صورت عالم موجود، به نحوی دیگر - مثلاً به نحوی فشرده تر یا با تجزیه و ترکیبی دیگر - تشکیل دهنده وجود خداوند بوده اند!!"

"ابن عربی" می گوید: وما فی الكون أحدیة إلا أحدیة المجموع. کتاب المعرفة، ۲۹ - ۳۰: و در صحنه وجود هیچ احدیتی جز احدیت مجموع وجود ندارد.

"وحدت از دیدگاه عارف و حکیم" می نویسد: شك نیست که هیئت مجموعه و صور احاطیه ای که اشیا راست برای آن ها حقیقتی و برای این خصوصیات و احدیت جمع آن ها نیست. وحدت از دیدگاه عارف و حکیم (حسن زاده، حسن) ۶۴ - ۶۶.

"ملاهادی سبزواری" می گوید: من لوازم الوجود، التمامیه و فوق التمامیه بالنسبة إلى الوجودات التي دونه، و سیجیء أن تمام الشيء هو الشيء وما يفضل عليه؛ وأن البسيط كل الاشياء دونه بنحو أعلی. حاشیه اسفار، ۱ / ۱۴: از لوازم واجب الوجود بودن، تمامیت و فوق تمامیت نسبت به وجودات پایین تر از آن می باشد. و به زودی خواهیم گفت که "تمامیت يك چیز"، خود همان چیز می باشد و فزونی های بر آن. و نیز خواهیم گفت که: وجود بسیط (خداوند) مساوی با تمامی اشیا و موجودات پایین تر از آن به نحو اعلی می باشد.

"ملاصدرا" نیز تصریح می کند: إن تمام الشيء هو الشيء وما يفضل عليه. اسفار، ۶ / ۱۵.

گفتم:

قبلا به اینجا رسیدیم که نامتناهی از موهومات غیر معقول است، ولی در هر حال تقریری که برای شدت و ضعف بیان داشتید به صراحت نشان می‌دهد که معنای آن جز معنای زیاده و نقصان، و بزرگتر و وسیع‌تر بودن وجود يك شئی از هر يك از اجزای وجودی تشکیل دهنده خود هیچ چیز دیگری نیست.

و از همین‌جاست که من هرگز نمی‌توانم بپذیرم که:

× خدا و خلق، هم يك چیزند و هم دو چیز!

× عالم، هم خلق خداست، و هم واقعیت هستی و تجلی ذات و عین وجود او!

× علت و معلول هم يك چیزند، و هم دو چیز!

× ذات خداوند به صورت همه چیز ظاهر شده است!

× پرستش هر بقی که بماند، بلکه خودپرستی هم پرستش خداوند است!^۱

× عالم محسوس و ملموس جز خواب و خیال و وهم و سراب هیچ چیز دیگری نیست!!^۲

× کثرت و تعدد موجوداتِ عالمِ وهمی بوده، و حاصل تموج و تجلی و تشأن ذات خداوند است!^۳

× هر چیزی که می‌بینیم، همان وجودِ حق است که عین وجود مخلوقات می‌باشد!

× هر فعل منکر یا معروف و زشت یا زیبایی که در جهان صورت می‌گیرد بدون واسطه از آن خداوند است،

زیرا در حقیقت غیر از او هیچ چیز دیگری وجود ندارد جز وهم و خیال!

پیرمرد که با قوری قهوه داغ و دو سه تا فنجان از راه می‌رسید گفت:

آخر وحدت وجود که يك معنا ندارد، این عقیده معانی مختلفی دارد بعضی معانی آن بسیار دقیق است و به سادگی نمی‌توان به کنه آن رسید. عرفان چیزی می‌گوید و فلسفه چیزی دیگر، عرفای شائخین قائل به "وحدت شخصی وجود" و "وحدت وجود و موجود" می‌باشند ولی حکیمان الهی معتقد به "تشکیک وجود" و "وحدت در عین کثرت" و "کثرت در عین وحدت". هر کسی که این حرف‌ها را نمی‌فهمد.

گفتم:

"نهایة الحکمة" می‌نویسد: العلة هي تمام المعلول. نهایة الحکمة (طباطبایی، محمدحسین) ۱۶۹: "علت"، تمام و کمال معلول است. و تمام الشئی هو الشئی وما یفضل علیه. همان، ۱۷۷: و "تمام بودن"، به معنای نفس همان شئی و زائد بر آن بودن است.

شایان توجه است اهل فلسفه و عرفان بساطت و عدم ترکیب را - که به منظور بیان جزء نداشتن خداوند به کار می‌رود - تحریف کرده و می‌گویند: ترکیب یعنی "محدود بودن وجود شئی"، و بساطت یعنی "نامتناهی بودن و فراگیری وجودی" و "در برداشتن همه چیز به نحو اطلاق یا عموم و شمول".

^۱ رجوع کنید به: یادداشت شماره يك.

^۲ عرفا می‌گویند: الحق هو المشهود، والخلق موهوم. شرح فصوص الحکم، ۲۴۴: آن چیزی که دیده می‌شود همان حق است، و خلق وه م و خیال و پوچ می‌باشد.

و می‌گویند: جملة المحسوسات عدم وهباء. روح مجرد (حسینی تهرانی، محمدحسین) ۴۴۸: تمامی محسوسات، هیچ و پوچند.

^۳ وحدت وجودیان می‌گویند: الوجود والموجود، منحصرة في حقيقة واحدة شخصية، لا شريك له في الوجودية الحقيقية، ولا ثاني له في العین، وليس في دار الوجود غيره دیار... فالعالم متوهم ما له وجود حقیقی. اسفار (ملاصدرا) ۲ / ۲۹۲: "وجود و موجود"، منحصر به حقیقتِ شخصی واحدی است که در موجودیت حقیقی اصلا شریکی ندارد. و در خارج، فردِ دومی برای آن در کار نیست، و در صفحه وجود غیر از او احدی وجود ندارد... بنابر این "عالم"، خیال است و وجود واقعی ندارد.

و می‌گویند: رجعت العلیة والافاضة إلى تطور المبدأ الاول بأطواره. مشاعر (ملاصدرا) ۸۳: معنای "علت بودن" و "افاضه کردن" خداوند، به این باز می‌گردد که: خود او به صورت‌های مختلف درمی‌آید.

گویا حضرت عالی تامل نفرموده‌اید که خود ملاصدرا می‌فرماید ما این فرق‌ها را تنها در مقام تعلیم برای مبتدی‌ها آورده‌ایم، و گر نه حقیقت مطلب عینا همان است که عرفا فرموده‌اند،^۱ بلکه ایشان حقیقت را همان‌سان که هست به شهود عینی یافته‌اند.

ما خودمان هم سر تا پای مبانی ایشان در مورد وحدت وجود را دیده، و اول و آخر افکار و اندیشه‌های عارفان در مورد آن را درنور دیده‌ایم.

حقیقت تشکیک وجودتان برمی‌گردد به سعه و ضیق جلوه‌ها و مظاهر نمایان شدن ذات واجب الوجودتان، و هر دو هم برمی‌گردد به زیاده و نقصان و بزرگی و کوچکی همان مظاهر و جلوه‌هایی که در نظر شما جز وجود خدا هیچ چیز دیگری نیستند، و هر سه غیر از اعتبارات و لحاظ‌های ناظر محترم چیز دیگری نبوده، و نتیجه هر چهار تا همان "وحدت شخصی وجود" و "عینیت ذات خالق و مخلوق" است، و هر پنج تا انکار وجود خالق و آفریننده متعال.

در این جا با خودم گفتم بهتر است از بهترین راه، یعنی همان نزدیک‌ترین راه بروم، گویا هاتفی بیخ گوشم زمزمه می‌کرد: بحث را از قلب شروع کن، ولی آرام باش و صبور، ان شاء الله خودش می‌آید کار را درست می‌کند عجل الله تعالی فرجه، تو نهایت کوشش خود را بکن ولی آرام و... آرام و سبک گفتم:

جناب ملاصدرا، از "وجود" برایم بگو، از "وجود"، از "حقیقت وجود"، از...

گفتم:

حقیقت و واقعیت و عینیت تنها و تنها از "وجود" است، و وجود بودن وجود به خود آن است، وجود هرگز قابل عدم نیست، و گر نه لازم می‌آید که وجود را از خودش سلب کنیم، و سلب هر چیزی از خود آن چیز محال است.

گفتم:

ضروری بودن وجود برای آنچه واقعیت و عینیت دارد - و شما آن را حقیقت وجود می‌نامید - از باب ضرورت به شرط محمول است یا ضرورت ذاتی؟!^۲ اگر ضرورت وجود برای واقعیات عینی، ضرورت به شرط

^۱ . "اسفار" می‌نویسد: وما يجب أن يعلم أن إثباتنا لمراتب الوجودات المتكثرة وموازعتنا في مراتب البحث والتعليم على تعددها وتكثرها لا ينافي ما نحن بصدد من ذي قبل إن شاء الله من إثبات وحدة الوجود والموجود ذاتا وصفة كما هو مذهب الاولياء والعرفاء من عظماء أهل الكشف واليقين. اسفار ۱ / ۷۱. "هزار و يك نکته" می‌نویسد: آخوند ملاصدرا طاب ثراه در اول گرچه توحید خاص را تعقل نفرموده، ولی در بحث علت و معلول که در ضیق خناق افتاده اعتراف به مطلب قوم اعنی عارفین بالله فی الحقیقه نموده که علت نیست فی الحقیقه مگر تنزل علت به مرتبه نازل و الان حصص الحق را بر زبان آورده. هزار و يك نکته (حسن زاده، حسن) ۱۱۸، به نقل از سید احمد کربلایی.

^۲ . ضرورت به شرط محمول یعنی اینکه مثلاً بگوییم: "وجود هر چیزی به شرط موجودیت آن ضروری بوده، و عدم آن محال است. مانند يك عدد سبب که به شرط اینکه خداوند آن را موجود فرماید موجود است، ولی هرگز محال نیست که خداوند اصلاً آن را خلق نکند با اینکه آن را پس از آفریدن معدوم و نیست فرماید". ولی ضرورت ذاتی این است که مثلاً گفته شود: "خداوند نظر به ذاتش موجود است، و فرض عدم در مورد او محال ذاتی می‌باشد". در این مورد فلسفه و عرفان هر چیزی را دارای ضرورت وجود، بلکه نفس "حقیقت وجود" (اصالت وجود) دانسته، و از بین بردن اشیا را حتی برای خداوند متعال هم محال و غیر ممکن می‌دانند. مخفی نماند که قانون لاوازیه که می‌گوید: "در عالم پیرامون ما نه چیزی از بین می‌رود نه چیزی به وجود می‌آید" ربطی به این بحث ندارد و مخلوقیت و قابل عدم بودن ذاتی اشیا را نفی نمی‌کند.

محمول باشد.^۱ تمامی نتایجی که گرفتید نادرست است چه اینکه در این صورت با انتقای شرط، مشروط هم از میان رفته و از عدم و نیست شدن واقعیات عینی هیچ محالی پیش نمی‌آید. ولی اگر منظورتان از ضروری بودن وجود برای حقایق عینی و واقعیات خارجی که مشهود و ملموس ما هستند ضرورت ذاتی ازلی باشد روشن است که هیچ عقلی این سخن را نخواهد پذیرفت، و وجود اشیا را غیر قابل عدم نخواهد دانست. به عبارت دیگر شما با این اصلی که بنا کرده‌اید از بین بردن اشیا را حتی برای خداوندی هم که آن‌ها را آفریده است محال و غیر ممکن می‌دانید.

لحظه‌ای تأمل کرد سپس گفت:

^۱ البته هر عقلی به طور بدیهی می‌فهمد که واقعیت چیزی جز این نیست، زیرا تمامی کائنات - غیر از ذات متعالی خداوند - مخلوق خداوند می‌باشند، و تنها به شرط اینکه موجود باشند عدم آن‌ها محال است، نه اینکه وجود آن‌ها به نحو ضرورت ذاتی بوده، و حتی خداوند هم نتواند آن‌ها را معدوم نموده، یا اینکه مثل آن‌ها را ایجاد نماید. فلسفه می‌گوید: اشیا مراتب وجود خداوندند، و گرچه نظر به ذات خودشان ضرورت وجود ندارند ولی نظر به اینکه مراتب وجود خداوندند ضرورت وجود داشته، و عدم آن‌ها محال است. پاسخ این است که: مجموعه مراتب وجود يك شیء - یا مجموعه حصص یا اجزای آن - چیزی جز خود آن شیء نیستند، و مراتب و حصص و اجزای يك چیز همان حکمی را دارند که خود آن چیز دارد، بنابراین کسی که عالم را مخلوق خداوند نمی‌داند، بلکه مراتب یا حصص یا اجزای وجود او می‌شمارد، باید صریحاً اعتراف کند که همه چیز ذاتاً واجب الوجود است، و اصلاً ممکن الوجودی در کار نیست!

"مداهمم" می‌نویسد:

چون به دقت بنگری آنچه در دار وجود است وجوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است. (مداهمم، حسن‌زاده، حسن، ۱۰۷).

"الهی‌نامه" می‌نویسد:

الهی تا حال تو را پنهان می‌پنداشتم، حال جز تو را پنهان می‌دانم.

الهی شکر که دی دلیل بر اثبات خالق طلب می‌کردم، و امروز دلیل بر اثبات خلق

می‌خواهم.

الهی شکر که دیده جهان بین ندارم هو الاول والاخر والظاهر والباطن.

از ملاصدرا نقل کردیم:

لیس للماهیات والاعیان الامکانیة وجود حقیقی... الممكنات باطلة الذوات هالکة الماهیات أزلا وأبدا والموجود هو ذات الحق دائما وسرمدا... فإذن لا موجود إلا الله.

"لقاء الله" می‌نویسد:

آنچه پنهان و آشکار بود جز که مجلای یار و مظهر نیست

نیست جز او ز دار و من فی الدار فی که همسنگ او و همسر نیست

قائل و قیل و قولی و قالا جز که اطوار قول مصدر نیست

زین مثل آنچه بایدش گفتن گفتیم و بیش از این میسر نیست

لقاء الله، ۵

رساله لقاء الله، در ضمن مثال گفت وگویی ماهیان برای ادراك حقیقت معنای دریا نقل می‌کند:

البحر الذی أنتم تطلبونه وتریدون التوجه إلیه هو معکم وأنتم معه، وهو محیط بکم وأنتم محاطون به، والمحیط لا ینفک عن المحاط به، والبحر عبارة عن الذی أنتم فیه، فأینما توجهتم فی الجهات فهو البحر ولیس غیر البحر عندکم شیء، فالبحر معکم وأنتم مع البحر، وأنتم فی البحر والبحر فیکم [کاملاً دقت شود!...] إن البحر والماء شیء واحد فی الحقیقة ولیس بینهما مغایرة أصلاً [باز هم دقت شود]، فالماء اسم للبحر بحسب الحقیقة والوجود، والبحر اسم له بحسب الكمالات والخصوصیات والانبساط والانتشار علی المظاهر کلها.

سپس درباره خداوند، از زبان کسانی که آنان را اولیا و عرفا می‌شمارد می‌گوید: إن الحق الذی تسألون عنه وتطلبونه... هو مع کل شیء وهو عین کل شیء، بل هو کل شیء وکل شیء به قائم وبدونه زائل، ولیس لغیره وجود أصلاً، لا ذهناً ولا خارجاً [کاملاً دقت شود!]. صفحه

در این جا راه سومی وجود دارد. حقیقت وجود، حقیقتی است نامتناهی که بر مبنای حقیر متشکل از بی‌نهایت مراتب است، و بر مبنای شیخ اکبر ما متشکل از بی‌نهایت جلوه و صورت و حصه‌های وجودی می‌باشد. هر يك از این مراتب یا حصه‌های وجودی، نظر به ذاتشان وجود و عدمشان مساوی است و ضرورت وجود ندارند، پس دارای ضرورت ذاتی ازلی نیستند؛ اما همین مراتب و حصص، نظر به اینکه هیچ چیزی نیست مگر همان وجود بی‌نهایتی که هستی آن دارای ضرورت ذاتی ازلی است پس وجودشان ضروری و واجب بوده و عدم آن‌ها ذاتا محال و غیر ممکن است.

گفتم:

گرچه تفسیر شما و شیخ اکبرتان از نظر عقل و برهان و وجدان هیچ تصویری جز معنای "جزء و کل" ندارد، و در مکتب شما بارها به این مطلب اقرار شده است، ولی می‌گویم: اگر چنانکه شما می‌گویید بین آن موجود بی‌نهایت و آن مراتب یا حصه‌های وجودی هیچ گونه تعدد و غیریت واقعی وجود ندارد، و در خارج مجموعه آن مراتب یا حصص، عین همان وجود نامتناهی باشند، دیگر اصلا امکان ندارد حکم آن بی‌نهایت (کل) با آن مراتب و حصص تفاوت واقعی داشته، یکی دارای ضرورت ذاتی ازلی باشد، و دیگری بدون ضرورت ذاتی ازلی.

سکوت کردم، قدری ایستادم، دیدم باز هم چیزی نگفت، ادامه دادم:

جناب ملاصدرا، تازه اگر قرار باشد وجود آن بی‌نهایت با این مراتب یا حصص عینا یکی باشند و باز هم بتوان گفت: "این مراتب نظر به ذاتشان ضرورت وجود ندارند، ولی نظر به اینکه آن بی‌نهایت موجود است پس باید این‌ها هم موجود باشند"، دیگر چه اشکالی دارد که کسی سخن را برگردانده و بگوید: "آن نامتناهی، نظر به ذات خودش ضرورت وجود ندارد، ولی چون بی‌نهایت مراتب یا حصص ضروری الوجود و واجب الوجود داریم، باید آن نامتناهی هم موجود باشد.

و البته در این صورت يك ممکن الوجود خواهیم داشت - که همان وجود نامتناهی (خدای مفروض شما) است - و بی‌نهایت واجب الوجود - که همان مراتب یا حصص مفروض می‌باشند.

باز هم سکوت کردم تا ملا جوابی بدهد، ولی او هیچ چیزی نمی‌گفت، احتمال دادم خسته شده باشد، حرف‌های من هم که تمام شدنی نبود، ولی دیگر مناسب ندیدم مطلب را بیشتر طول بدهم، گفتم:

باز شما را کجا می‌توانم ببینم؟

گفت:

باز هم در کتابخانه.

گفتم:

افسوس که کتاب حقیقت در کتابخانه گم شد!!

یادداشت‌ها

یادداشت شماره یک

هم عابد و هم معبود!

یادداشت شماره دو

جبر یا اختیار؟!

یادداشت شماره سه

برخی مخالفان ملاصدرا

یادداشت شماره یک

هم عابد و هم معبود!

رساله "لقاء الله" می نویسد:

فهو العابد باعتبار تعينه وتقيد به بصورة العبد الذي هو شأن من شؤونه الذاتية، وهو المعبود باعتبار إطلاقه.^۱
خداوند از جهت تعین خود به صورت بنده‌ای که شأنی از شؤون ذاتی او می باشد عابد است، و از جهت
اطلاق وجود خود معبود می باشد.

"ابن عربی" در فص ابراهیمی از کتاب "فصوص الحکم" می گوید:

فيحمدني وأحمده، ويعبدني وأعبده.

او مرا حمد می کند و من او را، او مرا می پرستد و من او را.

و نیز "ابن عربی" می گوید:

إني كنت في أوقات في حال غيبتي أشاهد ذاتي في النور الاعم والتجلي الاعظم... أشاهدها بين يديه راکعة و
ساجدة وأنا أعلم أني ذلك الراكع والساجد... وكنت أتعجب من ذلك، وأعلم أن ذلك ليس غیری ولا هو أنا.^۲
من زمانی در حال بی خودی، ذات خویش را در نور فراگیر و تجلی اعظم مشاهده می کردم... آن را در پیشگاه
نور در حال رکوع و سجود می دیدم، در حالی که می دانستم من همان رکوع و سجود کننده هستم... و از آن
تعجب می کردم و می دانستم که آن نه غیر من است و نه من!!

رساله "نور علی نور، در ذکر و ذاکر و مذکور" می نویسد:

و چون به سرایت ذکر در جمیع عبد آگاهی یافتی بر آن باش که یک پارچه ذکر باشی، و به ذکرت ذاکر که
خودت ذکر و ذاکر و مذکور خودی.^۳

اهل عرفان می گویند:

(فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا) لان ذواتنا عين ذاته، لا مغايرة بينهما إلا بالتعين والاطلاق... و(إذا شهدنا) أي الحق
(شهد نفسه) أي ذاته التي تعينت وظهرت في صورتنا.^۴

هنگامی که ما خداوند را شهود می کنیم خودمان را شهود کرده ایم، زیرا ذات ما عین ذات اوست، هیچ مغایرتی
بین آن دو وجود ندارد جز اینکه ما متعینیم و او مطلق...؛ و هنگامی که او ما را شهود می کند، ذات خودش را -
که تعین یافته و به صورت ما درآمده و ظهور کرده است - مشاهده می کند.

و می گویند:

والعارف المكمل من رأى كل معبود مجلى للحق يعبد فيه، ولذلك سموه كلهم إلهام مع اسمه الخاص بجبر أو شجر
أو حيوان أو إنسان أو كوكب أو ملك.^۵

^۱ . هشت رساله عربی (حسن زاده، حسن) رساله لقاء الله، ۹۳. به نقل از صائن الدین علی ترکه اصفهانی.

^۲ . فتوحات مکیه، ۱ / ۳۲۵

^۳ . نور علی نور، در ذکر و ذاکر و مذکور (حسن زاده، حسن) ۴۸. ()

^۴ . شرح فصوص الحکم، ۳۸۹

^۵ . فصوص الحکم (ابن عربی) ۱۹۵، انتشارات الزهراء، ۱۳۶۶.

عارف آن است که هر معبودی را محل ظهور حق بداند که در آن پرستیده می‌شود، و به همین جهت است که همه ایشان آن را "اله" نامیده‌اند، گرچه نام آن یا سنگ است و یا درخت، و یا حیوان است و یا انسان، و یا ستاره است و یا فرشته.

و می‌گویند:

اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بت می‌نماید بدانستی و آگاه شدی که فی‌الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر به صورت بت چه کسی است، بدانستی که البته دین حق در بت پرستی است. بت را هم حق کرده و آفریده است، و هم حق گفته که بت پرست باشند... و هم حق است که به صورت بت ظاهر شده است... و چون او به صورت بت متجلی و ظاهر گشته است، خوب و نکو بوده است... چون فی‌الحقیقه غیر حق موجود نیست، و هر چه هست حق است.^۱

و می‌گویند:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است^۲

و می‌گویند:

ما عدم‌هاییم وهستی‌ها نما تو وجود مطلق، هستی ما^۳

و می‌گویند:

إن المعبود هو الحق في أي صورة كانت، سواء كانت حسية كالاصنام، أو خيالية كالجن، أو عقلية كالملائكة.^۴ همانا آنچه پرستش می‌شود همان حق است، در هر صورتی که باشد، چه حسی باشد مانند بت‌ها، و چه خیالی باشد مانند جن، و چه عقلی باشد مانند ملائکه.

و می‌گویند:

آنان که طلب‌کار خدایید	بیرون ز شما نیست شما
چیزی که نکردید گم از بهر چه جوید	و اندر طلب گم نشده بهر چرایید
اسمید و حروفید و کلامید و کتابید	جبریل امینید و رسولان شما
در خانه نشینید مگردید به هر سوی	زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید
ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش	در عین بقایید و منزله ز فنا
خواهید ببینید رخ اندر رخ معشوق	زنگار ز آینه به صیقل بزدا
هر رمز که مولا بسراید به حقیقت	می‌دان که بدان رمز سزایید
شمس الحق تبریز چو سلطان جهان است	آنها که طلب‌کار سخایید کجایید ^۵

و می‌گویند:

انا الحق كشف اسرار است مطلق به جز حق کیست تا گوید انا الحق
هر آن کس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست

^۱ . شرح گلشن راز ، لا هیجی محمد ، ۶۳۹ - ۶۴۷.

^۲ . همان: ۶۴۱

^۳ . مولوی

^۴ شرح فصوص الحکم قسیمی ، ۵۲۴.

^۵ . دیوان شمس، غزلیات، ۱۳۷۷، ۲۶۹، انتشارات صفی‌علی‌شاه

جناب حضرت حق را دویی نیست در آن حضرت من و ما و تویی نیست
من و ما و تو و او هست يك چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز
حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است^۱

و می گویند:

من توأم، تو با منی و ما توئیم	محو گشتم در تو، گمگشته توئی
خود یکی بود و نبود او را دویی	هم منم برخیزد و آنجا توئی
من به وصلت عارفی مطلق شدم	عارفی رفته تمام حق شدم
من خدایم من خدایم من خدا	فارقم از کبر و کینه وز هوا ^۲

و می گویند:

معیت حق سبحانه با بنده نه چون معیت جسم است با جسم، بلکه چون معیت آب است با یخ، و خشت با خاک،
چون تحقیق وجود یخ و خشت کنی غیر از آب و خاک هیچ نخواهی یافت، و خواهی دانست که آنچه تو او را یخ و
خشت می خوانی توهمی و اعتباری بیش نیست، و توهم و اعتبار، عدم محض. اینجا بشناس که حقیقت تو چیست.^۳

و می گویند:

كيف لا يكون الله سبحانه كل الاشياء، وهو صرف الوجود الغير المتناهي شدة وغنى وقاما؟ فلو خرج عنه
وجود، لم يكن محيطا به لتناهي وجوده دون ذلك الوجود! تعالى عن ذلك. بل إنكم لو دليتم بحبل إلى الارض السفلى
لهبط على الله.^۴

چگونه خداوند سبحانه تمامی اشیا نباشد در حالی که وجود او هیچ حدی نداشته و از جهت شدت و قوت و
غنا و تمامیت نامتناهی است؟! پس اگر وجودی از ذات او خارج باشد به آن محیط نخواهد بود زیرا وجودش محدود
به نبودن آن وجود می شد! و خداوند برتر از آن است. بلکه اگر شما ریسمانی را به زمین هفتم فرو فرستید باز هم
بر خدا فرو خواهد افتاد.

و می گویند:

سالک... توجه به نفس خود بنماید تا کم کم تقویت شده به وطن مقصود برسد که حتی در حین تلاوت قرآن
بر او منکشف شود که قاری قرآن خداست جل جلاله... تمام افعال، در جهان خارج استناد به ذات مقدس او دارد،
و می فهمد که فعل از او سر نمی زند بلکه از خداست... در این مرحله سالک جز خدا را نخواهد شناخت، بلکه خدا
خود را می شناسد و پس ذات، ذات مقدس حضرت خداوند است.^۵

و می گویند:

سالک راه خدا از اینجا سعی می کند که حب و عشق محبوب را فراموش کند، تا به کلی از تغایر کثرت
گذشته، قدم خود را در عالم وحدت بنهد.^۶

۱. مثنوی گلشن راز، شبستری

۲. بی سرنامه (عطار) ۴۰۴

۳. مجله معارف، ش ۴۴، از شمس الدین محمد روجی.

۴. عین الیقین (فیض کاشانی) ۳۰۵.

۵. رساله لب اللباب (حسینی تهرانی، محمدحسین ۱۵۴ - ۱۵۸)

۶. رساله لب اللباب، حسینی تهرانی، محمدحسین ۱۲۷.

معنای وحدت وجود، به کلی معنای تعدد و تغایر را نفی می‌کند، و در برابر وجود مقدس حضرت احدیت تمام موجودات متصوره را جزء موهومات می‌شمارد، ولیس فی الدار غیره دیار.^۱

و می‌گویند:

لا قدرة ولا فعل إلا لله خاصة.^۲

هیچ قدرت و فعلی نیست مگر اینکه تنها از آن خداست.

و می‌گویند:

سالك از هر چه در قید تعین آید اعراض نماید، و نفی همه کند، و علی الدوام متوجه ذات حق باشد تا... ببیند که: همه عالم خود اوست، و همه با وی قائمند، و جسمانیات و روحانیات بالکل مظاهر اویند، و او را در هر جا به نوعی تجلی و ظهور است.^۳

ابن عربی معتقد است که قوم حضرت نوح در بت پرستی خود بر حق بوده‌اند و حضرت نوح هم این مطلب را می‌دانسته است ولی از روی مکر آن‌ها را از بت پرستی نهی می‌کرده است!^۴

^۱ رساله لب اللباب، حسینی تهرانی، محمدحسین ۱۴۷.

^۲ نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور (حسن زاده، حسن ۹۴).

^۳ . شرح گلشن راز (لاهیجی، محمد ۱۵۸).

^۴ . خلاصه‌ای از سخن ابن عربی و شارح قیصری در فصّ نوحی این است: إن قوم نوح في عبادتهم للاصنام كانوا محقّين؛ لكونها مظاهر الحق كما أن العابدين لها كذلك؛ لانهم أيضا كانوا مظهر الحق وكان الحق معهم بل هو عينهم، وكان نوح أيضا يعلم أنهم على الحق إلا أنه أراد على وجه المكر والخديعة أن يصرفهم عن عبادتها إلى عبادته، وإنما كان هذا مكرًا منه عليه السلام؛ لانه كان يقول لهم ما لم يكن معتقدا به، وميوه خلاف ما أضمره واعتقده؛ إذ كان عالما وعلى بصيرة من ربه بأن الاصنام مظاهر الحق وعبادتها عبادته، إلا أنه عليه السلام أراد أن يخلصهم من القيود حتى لا يقصروا عبادتهم فيها فقط بل يعبدوه في كل معنى وصورة. ولما شاهد القوم منه ذلك المكر أنكروا عليه وأجابوه بما هو أعظم مكرًا وأكبر من مكره، فقالوا: لا تتركوا آلهتكم إلى غيرها؛ لان في تركها ترك عبادة الحق بقدر ما ظهر فيها، وقصر عبادته في سائر المجالي وهو جهل وغفلة؛ لان للحق في كل معبود وجهها يعرفها العارفون سواء أكان ذلك المعبود في صورة صنم أو حجر أو بقر أو جن أو ملك أو غيرها. رجوع شود به شرح قیصری بر فصوص الحکم، فص نوحی ۱۳۶ - ۱۴۲، طبع قم، بیدار؛ تنزیه المعبود فی الرد علی أصالة الوجود (علی احمدی سید قاسم).

یادداشت شماره دو

جبر یا اختیار؟!

فلسفه، به طور کلی وجود "اختیار" را در عالم انکار می‌کند؛ هر فاعلیتی را بر اساس جبر و ضرورت علی و معلولی تفسیر می‌کند، و هر فعلی را - با واسطه و یا بدون واسطه - به ساحت قدس خداوند متعال نسبت می‌دهد، چنانکه در کتاب "نهاية الحكمة" آمده است:

ما من شيء ممكن موجود سوى الواجب بالذات حتى الافعال الاختيارية إلا وهو فعل الواجب بالذات، معلول له بلا واسطة أو بواسطة أو وسائط.^۱

غیر از واجب بالذات، همه ممکنات حتی افعال اختیاری، فعل خداوند است که بدون واسطه یا با واسطه از آن او می‌باشد.

و نیز:

قد عرفت أن الفاعلية طولية ولل فعل انتساب إلى الواجب بالفعل بمعنى الایجاد وإلى الانسان المختار بمعنى قيام العرض بموضوعه.^۲

قبلا دانستی که فاعلیت طولی بوده و فعل دارای انتسابی فعلی به معنای ایجاد به خداوند است، و دارای انتسابی به معنای قیام عرض به موضوعش نسبت به انسان مختار می‌باشد.

در کتاب "آموزش فلسفه" چنین آمده است:

فلاسفه پیشین، استناد پدیده‌ها و از جمله افعال اختیاری انسان را به خدای متعال به عنوان علت العلل اثبات می‌کرده‌اند. با توجه به تعلقی بودن وجود معلول توحید افعالی تبیین روشن‌تر و صحیح‌تری می‌یابد و افعال اختیاری انسان هم از این نظر مستند به خداوند متعال خواهند بود که افاضه وجود و تأثیر استقلالی مخصوص اوست.^۳

و در کتاب "علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الالهية" آمده است:

الجبر العلی - الناطق به قاعدة "الشيء ما لم يجب لم يوجد" - هو الوجوب السابق علی تحقق أي شيء لا يكون وجوده عين ذاته.^۴

حتمیت و جبر علی - که قاعده "هیچ چیزی تا قطعی نشود وجود پیدا نمی‌کند" بیان می‌دارد - همان قطعیتی است که بر تحقق هر چیزی که وجودش عین ذاتش نباشد حاکم است.

و نیز:

إن الانسان المتفكر المختار مبدء قريب للفعل الوجودی، ثم المبادئ العالية المنتهى إلى مبدء المبادئ علل وسطية منتبهة إلى مسبب الاسباب لصدور ذلك الفعل الوجودی... إلا أنها تكون اسبابا له بطريق مبادیه - التي منها تروى الانسان وإرادته وانتخابه لاحد طرفي الممكن - وهذا هو المنزلة الوسطی بین منزلتي الافراط والتفريط علی مسلك الفلسفة المتعالية.^۵

^۱ . نهاية الحكمة (طباطبایی، محمدحسین ۳۰۱).

^۲ . نهاية الحكمة (طباطبایی، محمدحسین ۳۰۳).

^۳ . آموزش فلسفه (مصباح یزدی، محمدتقی ۲ / ۳۹۳).

^۴ .. علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الالهية (جوادی، عبدالله ۷۲).

^۵ .. علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الالهية (جوادی آملی، عبدالله ۸۹).

انسان متفکر مختار، مبدء نزديك فعل وجودی است، بعد از آن مبادی بالاتری وجود دارند که علت‌های وسط بوده و به سبب تمامی اسباب برای صدور آن فعل وجودی منتهی می‌شوند، - که البته آن علت‌های وسطی به عنوان مقدمه‌هایی هستند که از جمله آن مقدمات می‌باشد اندیشه انسان و اراده و انتخاب او یکی از دو طرفی را که وجود آن امکان دارد - و این همان منزلت وسط بین دو طرف افراط و تفریط بر اساس مسلک فلسفه متعالیه می‌باشد.

البته در صورتی که بر اساس قاعده "الشیء ما لم یجب لم یوجد: تا چیزی ضرورت وجود پیدا نکند تحقق نمی‌یابد" هر چیزی باید علت جبری و ضرورت دهنده داشته باشد، پس فعل انسان، و حتی اندیشه و اراده و انتخاب او نیز باید به طور ضرورت و وجوب از او صادر شود، و در این صورت نه اختیار معنایی دارد، و نه تفکر انسانی ربطی به اختیار او دارد، و نه جایی برای انتخاب انسان باقی می‌ماند، و نه فعل ممکن وجود دارد که بخواهد اختیار و انتخاب به آن تعلق بگیرد. فلسفه می‌گوید:

الحركة لازمة ضرورة بالقدرة، والقدرة محرکة ضرورة عند انجزام المشیة، والمشیة تحدث ضرورة في القلب عقیب الداعی، فهذه ضروریات یترتب بعضها علی بعض ولیس لنا أن ندفع وجود شیء منها عند تحقق سابقه، فلیس یکن لنا أن ندفع المشیة عند تحقق الداعی للفعل ولا انصراف القدرة إلى المقدور بعدها، فنحن مضطرون فی الجمیع.^۱

حرکت، لازمه ضروری قدرت است. و قدرت، پس از جزمی شدن مشیت ضرورتاً به کار می‌افتد. و مشیت، به طور جبری به دنبال داعی در قلب پدید می‌آید. پس این‌ها همه ضرورت‌هایی‌اند که برخی بر برخی دیگر مترتبند و ما بر دفع هیچ کدام از آنها پس از تحقق مرحله سابقش قدرت نداریم. پس برای ما امکان ندارد که با وجود تحقق داعی به انجام فعل، مشیت را دفع کنیم. یا اینکه بعد از تحقق مشیت قدرت را از مقدور باز داریم. پس ما در تمامی این احوال مضطر و بدون اختیار می‌باشیم...

سپس فیض کاشانی به اشعار حافظ - که کاشف از جبری بودن او نیز هست - اشاره کرده و می‌گوید:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دل شده این ره نه به خود می‌پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم اگر گل چمن‌آرایی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم

در کتاب "الهی‌نامه" نیز آمده است:

جز این نمی‌شد با که در آویزیم.^۲

شکرت که اقتضای عین ثابت حسن، اغتدای از مأدبه محمد و آل محمد است.^۳

با همه شیرین‌زبانی و شیرین‌کاری نمی‌دانم چه کاره‌ام.^۴

بنابراین، تفسیر فلسفی مزبور در مورد فعل و اختیار انسان، عین جبر است، نه عقیده وسط بین افراط و تفریط.

در این زمینه عرفان پا را فراتر گذاشته و می‌گوید: "جز ذات خداوند هیچ موجود دیگری وجود ندارد که سخن از جبر یا اختیار آن در میان آید".

^۱ .. قرۃ العیون (فیض کاشانی) (۳۸۶).

^۲ . الهی‌نامه (حسن‌زاده، حسن).

^۳ . الهی‌نامه (حسن‌زاده، حسن).

^۴ . الهی‌نامه (حسن‌زاده، حسن).

شبستری می‌گوید:

کدامین اختیار ای مرد جاهل	کسی را کاو بود بالذات باطل
چو بود توست یکسر جمله نابود	نگویی اختیارت از کجا بود
کسی کاو را وجود از خود نباشد	بذات خویش نیک و بد نباشد
مؤثر حق شناس اندر همه جای	ز حد خویشتن بیرون منه پای
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است	نبی فرمود کاو مانند گبر است
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت	همین نادان احق ما و من گفت
مقدر گشته پیش از جان و از تن	برای هر یکی کاری معین
جناب کبریایی لاابالی است	منزه از قیاسات خیالی است
چه بود اندر ازل ای مرد نااهل	که این يك شد محمد و آن ابوجهل
کرامت آدمی را ز اضطرار است	نه آن کاو را نصیبی ز اختیار است ^۱

در کتاب "رسائل توحیدی" آمده است:

در جهان خارج هیچ فعلی نیست مگر فعل خداوند سبحان، و این حقیقی است که برهان و ذوق هر دو بر آن دلالت دارد.^۲

و در کتاب "خیر الاثر در رد جبر و قدر" آمده است:

فاعل، در هر موطن اوست، و موثری جز وی نیست.^۳

مذهب عرفان می‌گوید: "موجودات همچون صورت‌هایی در آئینه، هیچ حقیقی ندارند، تنها نشان‌دهنده ذات خداوندند و هرگز وجود حقیقی ندارند"، در کتاب "علی بن موسی علیه السلام والفلسفة الالهية" آمده است:

إن استحالة التفويض على مشرب التوحيد الافعالی أظهر، لوضوح امتناع تفويض الامر الخارجی إلى صورة مرآتية - لا حقيقة لها عدا حكاية ذی الصورة - كما أن امتناع الجبر على هذا المشرب أيضا أبين - لان الاكراه إنما يتصور فيما يكون هناك شيء موجود له اقتضاء وإرادة - وأما الصورة المرآتية - التي لا واقعية لها عدا الارائة والحكاية - فلا مجال لفرض إكراهها وجبرها. كما أنها لا مجال أيضا لتفسير المنزلة بين المنزلتين على منهج الحكماء من توجيه العلة القريبة والمتوسطة والبعيدة، إذ لا علية للصورة المرآتية اصلا حتى يبحث عن كونها قريبة أو لا.^۴

محال بودن تفویض بر اساس مشرب توحید افعالی روشن‌تر است، زیرا امتناع تفویض امر خارجی به صورت آئینه‌ای - که هیچ وجود واقعی‌ای جز نمایاندن ندارد - روشن و آشکار است، پس جایی برای فرض اکراه و اجبار آن صورت آئینه‌ای در میان نمی‌ماند. همانطور که بر روش فلاسفه - که علت نزدیک و متوسط و دور را می‌پذیرند - نیز مجالی برای تفسیر امر بین امرین باقی نمی‌ماند، زیرا صورت آئینه‌ای اصلا علیت ندارد که بخواهد از نزدیک یا دور بودن آن علیت بحث شود.

و در ادامه چنین آمده است:

^۱ . مثنوی گلشن راز

^۲ . رسائل توحیدی (طباطبایی، محمدحسین) ۸۱.

^۳ . خیر الاثر در رد جبر و قدر، حسن‌زاده آملی، حسن، ۱۹۹.

^۴ . علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الالهية، جوادی آملی، عبدالله، ۸۸.

إنه على المشرب الرابع - وهو التوحيد الافعالى المبحوث عنه فى العرفان النظرى، المشهود فى العرفان العملى لا وجود له الانسان وغيره من الممكنات إلا مجازا بحيث يكون إسناد الوجود إليه إسنادا إلى غير ما هو له - نظير إسناد الجريان إلى الميزاب فى قول من يقول: "جرى الميزاب" - لان الموجود الامكانى على هذا المشرب صورة مرآتية لا وجود لها فى الخارج ... فحينئذ يصير معنى نفى الجبر والتفويض عن تلك الصورة، وإثبات المنزللة الوسطى بين طرفى الافراط والتفريط، من باب... المجاز فى الاسناد... لان القول بأن تلك الصورة الحاكية التى لا وجود لها فى الخارج - ليست مجبورة ولا مفوضا إليها، قضية سالبة بانتفاء موضوعها... الانسان وأى موجود آخر درجة من درجات فاعليته سبحانه، إذ لا فاعل إلا من هو رب العالمين.^۱

بنابر مشرب توحيد افعالى که در عرفان نظری مورد بحث است و در عرفان عملی به شهود می آید، اصلا برای آن انسان و بقیه مخلوقات وجودی در کار نیست مگر مجازا به گونه ای که اسناد وجود به انسان در حقیقت برای خود انسان نیست، همان گونه که وقتی می گوییم: "ناودان جاری شد" در حقیقت، جاری شدن در مورد خود ناودان واقع نشده است - زیرا موجود امکانی بر اساس مشرب عرفان عملی تنها صورتی آیینی است که در خارج اصلا وجود ندارد.

بنابراین، معنای نفی جبر و تفویض از آن صورت، و اثبات منزلت سوم بین افراط و تفريط برای آن، از باب مجاز در اسناد است، زیرا سخن از جبر یا اختیار آن صورتی که تنها نمایان گر غیر است - و خود آن را اصلا در خارج وجودی نیست - قضیه سالبه ای است که اصلا موضوع ندارد... انسان و تمامی موجودات دیگر، درجه ای از درجات فاعلیت خداوند سبحانه می باشند، زیرا هیچ فاعلی جز پروردگار عالمیان وجود ندارد.

نفی جبر در معارف خاندان وحی

مقتضای قواعد و مبانی فلسفی و عرفانی جز جبر و نفی اختیار چیزی نیست، اما بدیهی است که چنین عقیده ای بر اساس ضرورت عقل و برهان و نصوص مکتب وحی باطل می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

يكون في آخر الزمان قوم يعملون المعاصي ويقولون إن الله قد قدرها عليهم، الراد عليهم كشاهر سيفه في سبيل الله.^۲

در آخر الزمان گروهی باشند که گناهان و معاصی را انجام دهند و گویند که خداوند آن را بر ایشان مقدر فرموده است. کسی که ایشان را رد کند مانند کسی است که در راه خداوند شمشیر کشیده باشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

الله أعدل من أن يُجبر عبدا على فعل ثم يعذبه عليه.^۳

خداوند عادل تر از این است که بنده ای را بر کاری مجبور کند، سپس به خاطر آن عذابش نماید.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

إن الله عز وجل أرحم بخلقه من أن يُجبر خلقه على الذنوب ثم يعذبهم عليها.^۴

خداوند به خلق خود مهربان تر از آن است که ایشان را به انجام گناهان مجبور کند و سپس به جهت گناه، عذابشان نماید.

۱. همان، ۸۹ - ۹۴.

۲. بحار الانوار: ۵ / ۴۷.

۳. بحار الانوار: ۵ / ۵۱، به نقل از توحید شیخ صدوق.

۴. بحار الانوار: ۵ / ۵۱، به نقل از توحید شیخ صدوق.

حضرت رضا علیه السلام می فرماید:

من قال بالتشبيه والجبر فهو كافرٌ مشرك، ونحن منه براء في الدنيا والاخرة.^۱
هر کس به تشبیه و جبر اعتقاد داشته باشد مشرک است و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم.

و می فرماید:

من شبه الله تعالى بخلقه فهو مشركٌ و من نسب إليه ما نهى عنه فهو كافرٌ.^۲
هر کس خداوند تعالی را چون خلقش داند مشرک، و هر کس آنچه را از آن نهی فرموده به او نسبت دهد کافر است.

و می فرماید:

ألا أعطیکم فی هذا أصلاً لا تختلفون فيه ولا يخاصمکم علیه أحد إلا کسرتوه؟ قلنا: إن رأیتَ ذلك. فقال: إن الله تعالى لم یطع بإکراه ولم یُعصَ بغلبة ولم یُهمل العبادَ فی ملکِهِ. هو المالكُ لما ملکهم، والقادرُ علی ما أقدرهم علیه، فإن ائتمر العبادُ بطاعته لم یکن الله عنها صاداً ولا منها مانعاً، وإن ائتمروا بمعصيته فشاء أن یحولَ بینهم وبين ذلك فعل، وإن لم یحل ففعلوا فلیسَ هو الذی أدخلهم فيه. ثم قال علیه السلام: من یضبطُ حدودَ هذا الکلامِ فقد خاصم من خالفه.^۳

آیا در این باره اصلی به شما اعطا نکنم که هرگز در آن اختلاف پیدا نکنید و هیچ کس در مورد آن با شما خصامه نکند مگر اینکه او را درهم شکنید؟ گفتیم: اگر دوست دارید.

فرمودند: اطاعت خداوند تعالی به اجبار نیست، معصیت و نافرمانی نیز به مغلوبیت خداوند انجام نمی یابد و او بندگان را در ملک خویش مهمل رها نکرده است. اوست مالک آنچه که به ایشان تملیک نموده است، و اوست قادر بر آنچه ایشان را بر آن قدرت عطا فرموده است. اگر بندگان پذیرای فرمان طاعت او باشند مانع و جلوگیری ایشان نخواهد بود، و چنانچه راه معصیت او پویند، اگر بخواهد بین ایشان و گناهان حائل شود انجام می دهد. و در صورتی که حائل و مانع نشود و ایشان معصیت کنند، او نیست که ایشان را داخل گناهان کرده است». سپس فرمودند: "هر کس حدود این گفتار را ضبط کند، بر مخالفین خود غالب آید".

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

من زعم أن الله تعالى یجبر عباده علی المعاصی أو یكلفهم ما لا یطیقون فلا تأکلوا ذبیحته، ولا تقبلوا شهادته، ولا تصلوا وراءه، ولا تعطوه من الزکاة شیئاً.^۴

هر کس گمان کند که خداوند تعالی بندگان را مجبور به انجام گناهان می سازد، یا ایشان را به چیزهایی تکلیف می کند که قدرت آن را ندارند، نه ذبیحه اش را بخورید، و نه شهادتش را بپذیرید، و نه پشت سرش نماز بخوانید، و نه به او زکات بدهید.

۱. بحارالانوار: ۲۵ / ۲۶۶، به نقل از عیون الاخبار شیخ صدوق. (

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۹۳/۱.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱۱۹/۱.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱۰۱/۱.

یادداشت شماره سه

برخی مخالفان ملاصدرا

شماری از بزرگانی که دارای مبانی و عقایدی مخالف با ملاصدرا و هم‌فکران او بوده و با اندیشه‌های او مخالفت ورزیده‌اند:^۱

۱. ملا مراد بن علی خان تفرشی.
۲. شمس‌الدین محمد بن نعمه‌الله گیلانی (ملاشمسا).
۳. محمد ابراهیم بن صدرالدین محمد شیرازی.
۴. ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی ملقب به فیاض.
۵. ملا محمد بن علی رضا استرآبادی.
۶. ملا محمد باقر بن محمد مؤمن سبزواری.
۷. میرزا حسن بن ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی.
۸. ملا محمد ملقب به جمال رضوی.
۹. ملا محمد صادق اردستانی.
۱۰. ملا محمد نعیم بن محمد تقی طالقانی (ملانعیما).
۱۱. سید حسن تفریشی.
۱۲. میرزا حسن کرمانشاهی.
۱۳. آقا بزرگ شهیدی.
۱۴. شیخ فضل‌الله زنجانی.
۱۵. آقا ضیاء‌الدین درّی اصفهانی.
۱۶. مولی رجب علی تبریزی.
۱۷. مولی محمد رفیع پیرزاده زاهدی.
۱۸. قاضی سعید قمی.
۱۹. میرزا محمد حسین طبیب قمی.
۲۰. شیخ علی خان ترکمانی اصفهانی قمی.
۲۱. مولی محمد شفیع اصفهانی.
۲۲. میر سید محمد یوسف طالقانی قزوینی.
۲۳. ملا حسن لنبانی دیلمانی گیلانی اصفهانی.

۱. رجوع شود به: "وجود العالم بعد العدم عند الامامیه"; "تنزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود" (علی‌احمدی، سید قاسم); مقاله "خرده‌گیران بر حکمت متعالیه و منتقدان صدرالمتألهین (مکارم، هادی)، مجله حوزه.

۲۴. حکیم ملا عباس مولوی.
۲۵. ملا میر محمد اسماعیل خاتون آبادی.
۲۶. ملا فریدون شیرازی.
۲۷. ملا عبدالله یزدی.
۲۸. لطف علی بیک افشار.
۲۹. میر قوام الدین رازی تهرانی اصفهانی.
۳۰. ملا محمد تنکابنی گیلانی (فاضل سرابی).
۳۱. آقا جمال خوانساری (جمال المحققین).
۳۲. حاج ملا اسماعیل بروجردی حائری.
۳۳. شیخ عبدالرحیم حائری.
۳۴. حاج ملا علی بن میرزا خلیل طیب تهرانی.
۳۵. حاج شیخ علی حائری مازندرانی.
۳۶. علامه شیخ محمد صالح مازندرانی سمنانی.
۳۷. سید محمد میر لوحی سبزواری.
۳۸. مولی محمد صالح مازندرانی.
۳۹. مولی محمد طاهر قمی.
۴۰. عبدالعظیم بن حسین بیدگلی کاشانی.
۴۱. شیخ علی بن محمد عاملی اصفهانی مشهدی.
۴۲. علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی.
۴۳. ملا فضالله بن محمد شریف کاشانی.
۴۴. ملا محمد سعید لاهیجی گیلانی.
۴۵. میر محمد نصیر بن محمد معصوم بارفروشی.
۴۶. مولی علی بن حسین کربلایی.
۴۷. سید محمد طباطبایی اصفهانی بروجردی.
۴۸. ملا اسماعیل مازندرانی خواجهویی.
۴۹. شیخ یوسف بن احمد بحرانی.
۵۰. ملا فتح علی بن حسن علی.
۵۱. سید محمد علی طباطبایی شیرازی.
۵۲. میرزا ابوالقاسم قمی (میرزای قمی).
۵۳. شیخ محمد بن عبدعلی آل عبدالجبار قطیفی.

۵۴. میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی.
۵۵. آخوند ملا فیض الله دربندی شیروانی مجتهد.
۵۶. آقا میرزا محمد هاشم چهار سوقی خوانساری.
۵۷. شیخ محمد قاسم اردوبادی بن محمد تقی.
۵۸. ملا عبدالعزیز بن احمد مقدس شیروانی.
۵۹. مولوی اعجاز حسن حاجی امروهی.
۶۰. میرزا علی اکبر بن محسن اردبیلی.
۶۱. حاج شیخ محمد جواد خراسانی نجفی.
۶۲. علامه محقق فقیه شیخ جعفر کاشف الغطاء.
۶۳. شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر.
۶۴. شیخ اعظم انصاری.
۶۵. شیخ محمد تقی آملی.
۶۶. سید احمد خوانساری.
۶۷. علامه خویی مؤلف "منهاج البراعه".
۶۸. شیخ حرّ عاملی.
۶۹. سید یونس اردبیلی موسوی.
۷۰. شیخ علی فرزند مرحوم صاحب جواهر.
۷۱. سید اسماعیل طبرسی نوری.
۷۲. سید عبدالله شبر.
۷۳. علامه سید علی بهبهانی.
۷۴. سید محمد کاظم یزدی.
۷۵. سید ابراهیم اصطهباناتی (میرزا آقا شیرازی).
۷۶. میرزا محمد حسین نائینی.
۷۷. سید محمود حسینی شاهرودی.
۷۸. سید محسن طباطبایی حکیم.
۷۹. شیخ عبدالله غروی مامقانی.
۸۰. سید محمد حجت کوه کمره‌ای.
۸۱. حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی.
۸۲. سید ابوالحسن الموسوی اصفهانی.
۸۳. حاج آقا حسین طباطبایی قمی.

- ۸۴ . سید ابوالحسن رفیعی.
 ۸۵ . شیخ عبد النبی عراقی.
 ۸۶ . شیخ عبد الکریم حائری یزدی.
 ۸۷ . سید محمد رضا گلپایگانی.
 ۸۸ . سید شهاب الدین مرعشی نجفی.
 ۸۹ . سید ابوالقاسم موسوی خویی.

درود خداوند بر پیروان حق محض
 و مشتاقان ظهور سراسر نور و سرورش
 اللهم طال الانتظار
 و صعب علينا الانتصار
 فأرنا وجه وليك الميمون
 في حياتنا و بعد المنون...

(پشت جلد)

پیوسته در اندیشه بودم ملاصدرا را ببینم، آخر پیش خودم حرف‌های او را بسیار غیرقابل قبول می‌دیدم...
 پیرسان و جویان راه افتادم، و از این و آن نشانش جستم تا اینکه روزی دیرنگام او را در کتابخانه‌ای قدیمی و
 غبار گرفته دیدم... نگاهی منکرانه ولی مشتاق داشت که اعتراضات بی‌شمار مرا آشکارا در چشمم می‌خواند،
 انگشتش را لای کتابی که در دستش بود گذاشت، تکیه از صندلی‌ای که بر آن نشسته بود برداشت و گفت:

ها! چه می‌گویی؟!

گفتم:....